

४२॥

17/-

درد نخفی

Acc. No.

14280

142

[illegible]

Borrower's
No

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

[illegible]

هو الله

دُرّہ نجفی

مشتمل بر سه فن - عروض و قافیه و بدیع

تألیف

ادیب ارباب دانشمند سر دپڑوہ

سبب حضرت شیطان ارفع والا شاہنشاہ زادہ نجفی میرزا

(قاسم دار) ابن مرحمت پناہ ابراہیم میرزا ابن حوم مجرم

میرزا ابن حوم عباس میرزا ابن خاقان مغفور فتح علی شاہ قاجار

(تولد این مؤلف)

در سنہ یکہزار و سیصد و سہ ہجری در نجف اشرف بودہ است

از اینجہم حضرتش نجفی میرزا امام ہما دنداد امام اللہ تعالیٰ عمرہ و

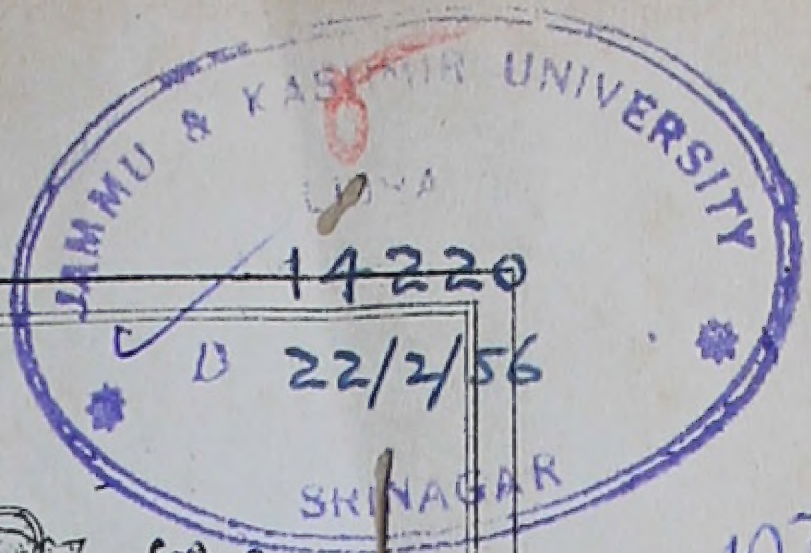
Dr. SULAM MOHAMMAD & SONS

Book Sellers & Publishers,

MAISUMA BAZAR,

Amira Kadal, (Kashmir.)

SRINAGAR.



87/83



دره بحی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والتسلیوة گوید بنده اشیم نجفعلی ابن ابراهیم در اوایل
جوانی که از سنین عمرم ده و دوازده سال میگذشت از طبع فضل
گاهگاہی رطب و یاسی بهم بافته شعری می سرودم مرحمت پناه
غلام حسین خان که از اہل اشرف مازندران میبود و سمت مصاہر
میداشت بشوقیم سعی نمود ہر غزل را کتابی بصلہ مرحمت میفرمود
و بر قوت طبعم می افزود و اکثر اوقات خود را صرف مطالعہ
کتاب ادبیہ فصحاء و سیرد و ادین شعراء می نمود تا بسن ہفدہ سالگی
شروع تحصیل زبان خارجه و علوم ریاضی کردہ از خیالات شعریہ

باز مانده تمام مستغرق تحصیل دروس مذکوره گردیدم و مجال گفتن
 یا شنیدن شعری را نداشتم بلکه لذتی هم از آن نمیدادم -
 خاصه زمانی که مسافرت فرنگستان پیش آمد بدینجا رفته پیش
 کسب علوم جدیده شده و دوسه زبان را تکمیل کردم و در اروپا
 بطوری خود را از مشعرو ادبیات حبیب العهد می دیدم که از
 استماع آنها کراهت میداشتم یک وقتی در بر و کسل (که
 پای تحت بلجیک است) بوزارتخانه بودم روز تولد اعلیحضرت
 پادشاه ایران مجلسی آراستند مجبورم نمودند که نطقی نمایم چند
 قطعه از شیخ سعدی علیه الرحمه بفرانسه ترجمه کرده بضمیمه پاره
 از امثله عرب قرائت نمودم در نظر مستمعین نهایت جلوه کرد
 بطوریکه جمعی را نشاط آورد پس دانستم که علوم ادبیه و شعریه از
 لوازم تحصیل محصلین ذی فنون است -

و در اروپا اکنون مکاتبی برای تحصیل عربیه و ادبیه و حکمیه تاسیس
 نموده اند و علم ادبیه ایرانی را تمجید مینمایند (باری) در سنه
 و سیصد و بیست و هفت هجری که ارسنین عزم بیت و شش سال میکند

سبب معاونت اداره مالیه فارس مأمور شده در آن اوان به
 احتلاس وقت مایل بطالعه دواوین شعریه و ادبیه میبودم
 چند می نجد مت عالم یگانه و حکیم فرزانه آقای میرزا فتح نصیر
 فرصه الدوله شیرازی رئیس معارف فارس و استافاضاته
 تحصیل علم منطق و عروض و قافیه و بدیع مشغول میبودم پس از
 تکمیل عروض و قافیه و بدیع در صدد برآمده که بتالیف و تدوین
 رساله مشتمل بر آن سه فن مذکور به پردازد طوریکه رساله و
 موخر بوده تا در مدارس مقدماتی باطفال بتوان تدریس نمود -
 این رساله که منتهی به دوه نخبی است در یک هفته عاجلاً بنحیر تحریر
 و تالیف درآورد - امید که دانشمندان برزلاتش خرد و نگین
 تاریخ تالیف شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و سیصد و سی و هجری
 مطابق با سنه یک هزار و نهصد و یازده مسیحی و اول فروردین ماه

جلالی بود و الله المستعان

و علیه السلام
۱۳۳۳

غره محرم محرم

هو الله
تعالی شانہ الغریر

درّہ نجفی

(تالیف)

بندہ خداوند غفار حقّ بی ملقب

به اقامه دار

وکیل محاسن مقدس شوری ملی

شید الله ارکانه

فن اول از کتاب در علم عروض

درس (۱) عروض در لغت طریق صعب را گویند و چون میزان
شعر را به آن عرضه میدارند خالی از صعوبتی نیست این علم را عروض
گفته اند - بعضی گویند عروض اسم مکّه است چون خلیل بن احمد
در مکّه انیعلم را وضع نمود با اسم آنجا خوانده شد بهر حال عروض
معروض علیه شعر است که شعر را بر آن عرضه میدارند تا موزون
ارزنا موزون جدا شود و جزء اخیر مصرعه اول شعر را نیز
عروض میگویند که ذکرش باید -

درس (۲) اجزاء هر شعری مرکب است از حروف متحرک و ساکن
و مراد از آنها حروفی است که ملفوظ باشند نه مکتوب غیر ملفوظ مانند
الفی که در واو صیغه جمع عربی نویسد چنانکه در ضربوا و حذروا
(تا مشتبّه بواو عطف نشود) و چنانکه وادی بعد از عمر و نصح عین

هر چه بمیزان بحر از بحر موضوعه معینه باشد آن موزون است و آنچه
بمیزان هیچ بحر از بحر نباشد آن ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند
یعنی الفاظ بیت را برابر کنند و وزن بارکان مخصوصی که برای آن بیت است

نویسند (تا مشتبّه با سم عمر بنضم عین نشود) بهر صورت حروف ملفوظه
 در نزد اهل عروض محلّ اعتماد است اگرچه مکتوب بهم نباشد همین
 قدر که ملفوظ باشد معتمده علیّه است مثل الف الله و مثل تنوینات
 در کلمات چون ضاربات مثلاً که آن الف ملفوظه در الله مسبّله
 یکحرف خواهد بود همچنین تنوین در ضاربات بمقام یکحرف که نون
 باشد محسوب میشود —

درس (۳) پیش از این گفتیم واضح علم عروض خلیل بن حماد
 بوده و بعد از آن دیگران تعلّقاتی در آن کرده اند و از ابجال رسانیده اند
 و ارکان شعر را در الفاظی چند مضبوط نموده اند که آن الفاظ
 را افاعیل یا تفاعیل می نامند و آنها یا خامسی (پنج حرفی) هستند
 مثل فاعلن و فعلن یا اینکه سباعی (هفت حرفی) میباشند
 مثل مستعلن و مفاعیلن و فاعلاتن و غیر ذلک —

درس (۴) افاعیل مذکوره ترکیبشان از اسباب و از او تا دست

اسباب جمع سبب است و سبب در لغت یسمان را گویند در اصطلاح بیانش خواهد آمد
 او تا د جمع و تا است و در لغت منخ را گویند در اصطلاح تفصیالش می آید —

(و بعضی فو اصل را نسیند داخل نموده اند)

اما سبب - بر سه قسم است سبب خفیف و ثقیل و متوسط سبب
خفیف عبارت است از کحرف متحرک و دیگر ساکن مانند سر و در
و من و نحو ؛ -

سبب ثقیل عبارت است از دو حرف متحرک مانند دل و میره
صورتی که لام دل را کسره دهی و راء را نیز مکسره خوانی -

سبب متوسط عبارت است از یک متحرک و دو ساکن مثل کا و یار
اما و تد - نیز بر قسم است و تد مجموع و مفروق و کثرت

و تد مجموع (آنرا مقرون نیز گویند) عبارت است از کلمه که دو حرف
آن متحرک باشد و یکی ساکن مثل خمین و شخبه و فلک و نحو ؛ -

و تد مفروق عبارت است از کلمه که حرف اول و سیم آن متحرک
باشد و حرف وسط ساکن مثل عهد بحرکت دال و شهر بحرکت راء
و تد کثرت آنست که دو حرف متحرک باشد و دو حرف ساکن مثل

جهان و حجاز و سحاب و نحو ؛ -

فو اصل جمع فاصله است در لغت معنی ستون است -

پیش از این گفتیم بعضی فواصل را هم داخل کرده اند و ترکیب فواصل
از اسباب واداد و فواصل است -

اما فاصله هم بر سه قسم است صغری و کبری و عظمی -
فاصله صغری عبارت است از متحرک و یک ساکن مانند صَنا
و مثل بَکر و چون قَلَمَت و نحو ذلک -

فاصله کبری آنست که چهار متحرک بود و یک ساکن مثل کَمَمَت
فاصله عظمی آنست که پنج متحرک باشد و یک ساکن مثل دُم خِراد

در س (۵) جمعی از عروضیان گفته اند فواصل در عروض

عربی مؤلف است قطع نظر از این رجوع فواصل با اسباب واداد
میشود مثلاً فاصله صغری که گفتیم عبارت است از سه متحرک و

یک ساکن ملاحظه که نمائی از یک سبب ثقیل و یک سبب خفیف

ترکیب است - همچنین فاصله کبری که گفتیم عبارت است از

یکی از عروضیان میگوید در فاصله آنکه چهار حسه فی است فاصله بصادی

نقطه است و آنکه پنج حرفی است فاصله بضاء و نقطه دارد است - یکی دیگر از اهل

عروض میگوید هر دو را فاصله بضاء و معجمه باید خواند

چهار متحرک و یک ساکن نیکو که ملاحظه کنی مؤلف از یک سبب ^{ثقیل} و یک و ته مجموع است - پس محل اعتماد کلی همان اسباب ^{است} او تاد است بلکه در سبب ثقیل هم حرفی است که میگویند چون این سبب بخروی دیگر پیوندد و یا سه متحرک متوالی میشوند پس وقوع آن در شعر پارسی از اعتدال خارج است بعضی جدا گفته در شعر پارسی سبب ^{ثقیل} مستعمل نخواهد بود -

او بی شش اصل مذکوره را بحر بی در عبارتی ترکیب کرده است
لَمْ أَرَّ عَلَى رَأْسٍ حَلَّ سَكَمَةٍ -

در بیان بحر و اوزان آنها

در ^س (ع) بحر عبارت است از تکرار بعضی افاعیل (تفاعیل) تا وزن مصرعی از آن حاصل آید پس دو مصرع یک بیت خواهد بود و بیت مرکب از چهار رکن یا شش رکن یا هشت رکن

معنی عبارت این است ندیدم بر سر کوهی ماهی در این کلام شش اصل را ترکیب کرده (لَمْ) سبب خفیف (أَرَّ) سبب ثقیل (عَلَى) و ته مجموع (رَأْسٍ) و ته مفروق (حَبَلٍ) فاصله صغری (سَكَمَةٍ) فاصله کسبری

و آنچه مرکب از دو رکن باشد در پارسی نادر و کم است و ما تقسیم بحور
را با نحاء چند در این رساله بیان مینمائیم -

درس (۷) باید دانست که بحور معروفه مشهوره نوزده
میباشد شاعری اسامی آنها را بلا ترتیب گفته -
رجز خفیف و رمل منسرح و کرم مجتث

بسیط و وافر و کامل و سنج طویل و مدید
مشاکل و متقارب سریع و مقصّب است

مضارع و مستعار ک قریب و نشین جدید

در اول خلیل بن احمد بنای بحور را برپانزده نهاده بود پس از
آن ابوالحسن اخفش بحر متعارف را پیدا کرد بعد از آن بحر قریب
و جدید و مشاکل را دیگران آوردند و بعضی عروضیان یازده بحر
دیگر پیدا کرده بر آن نوزده بحر افزودند این است -

عریض عمیق حریم کپره نذیل قلب حبیب صغیر صم
سلیم رحیم

تقطیع آنها را بعد با ذکر مینمائیم

درس (۸) بعض از این بجز اختصاص بعرب دارد برخی
 بعجم باقی مشترک میان عرب و عجم است
 بجز محقق بعجم این است جدید قریب مشکل (سه بجز است)
 بجز مخصوص عرب طویل مدید بسیط وافر کامل (پنج بجز است)
 باقی مشترک است - جناب استاد می نصیر الدین فرصه الله به
 فرموده است -

بجوری که مخصوص باشد عجم را	جدید و قریب است و دیگر مشکل
طویل و مدید و بسیط از عرب است	دو دیگر یکی وافر و سینه کامل
جز این بجز با آنچه مانده است باقی	همه مشترک دان توایم دعاقل

در بیان ارکان اصلی بجز

درس (۹) ارکان که بجز از آنها مرکب میشوند هشت
 یاده کلمه یافت شده فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعِلن ^{علتن} مفاعِلن
 فاعِلان مفعولات (مُسْتَفْعِلن فاعِلان)

(۱) مس تفعِلن و فاعِلان را در بعض جا با جدا از هم نویسنده این است

که معلوم شود که مُس و لُن دو سبب خفیف می باشند - و تفعِله مفروق ۶

بجسب صورت بهشت کلمه است و بجسب اعتبار ده کلمه -

در بیان بجور مذکور که متفقه الارکان و سالم باشد

در رس (۱۰) بجوری که از تکرار یک رکن حاصل میشود بهشت

رمل هر مبنی بهشت فاعلاتن تمام میشود هرج بهشت مفاعیلن تمام است

رجز بهشت مستفعلن	کامل بهشت متفاعلن
------------------	-------------------

متقارب بهشت فعلن	و آخر بهشت مفاعیلن
------------------	--------------------

متداریک بهشت فاعلن	
--------------------	--

این بجور را مثنی گویند و اگر هر یک از آنها بشش رکن تمام شود آنرا

مستس نامند مثلاً میگویند رمل مثنی یا مستس هرج مثنی یا مستس

وقس علی هذا و بعضی بجور را اساتید بر شانزده رکن قرار

دادند و برخی بر سی و دو رکن

(۷) همچنین فاع و تة مفروق است و لاوتن و سبب خفیف از دو یا

که بعد ذکر میشود معلوم گردد -

(۲) سالم یعنی در اصل واضح بهمانطور وضع کرده بدون زیاده و نقصان و غیر

سالم آنست که در آن تغصیری زیاده و کم در آن باشد این را مزاحف نامند

بحر مختلفه الاركان سالمه

درس (۱۱) این بحر اركان نشان مختلف است و آن
بیت و سه است -

مدید فاعلاتن فاعلن ۴ بار	طویل - فاعلن مفاعیلن ۴ بار
منسرح - مستفعلن مفعولات ۴ بار	بیط - مستفعلن فاعلن ۴ بار
مقضب - مفعولات مستفعلن ۴ بار	مضارع مفاعیلن فاعلاتن ۴ بار
سریع - مستفعلن مستفعلن مفعولات ۲ بار	مجتث - مستفعلن فاعلاتن ۲ بار
قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲	خفیف - فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ۲
مشاکل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ۲	جدید - فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ۲
عمیق - فاعلن فاعلاتن ۴ بار	عریض - مفاعیلن فاعلن ۴ بار
کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن ۲ بار	حریم - مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲
قلیب فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن ۲	نزیل مستفعلن مستفعلن فاعلاتن ۲
صغیر مستفعلن فاعلاتن مستفعلن ۲	حمید مفعولات مستفعلن مفعولات ۲

و دوازده بحر اوایل از جمله نوزده بحر مشهوره است و یازده بحر او اخره یعنی از
عریض تا آخر بحوری هستند که متاخرین بر آنها افزوده اند -

اصم فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن ^۲	سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات ^۲
جیم فاعلاتن مستفعلن مستفعلن ^۲	(بجو غیر سالمه بعد هاند کور شود)

اسامی ارکان بجور مذکور

درس (۱۲) بدانکه رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض نامند و رکن اول مصراع دوم را ابتدا خوانند (و مطلع نیز گفته اند) و رکن آخر مصراع دوم را عجز دانند (ضرب هم میگویند) و هر رکن که در وسط ارکان مذکوره باشد آنرا حشو گویند

(در بیان تقطیع و کیفیت آن)

درس (۱۳) پیش از این گفتیم که تقطیع برابر نمودن اجزاء بیت با اجزاء افعیل یعنی حرف متحرک مقابل متحرک و ساکن مقابل ساکن باشد ضمه و فتحه و کسره مناط اعتبار نیست (مثلاً شجاعت بروزن فعلن میباید میباید که ضمه در مقابل فتحه آمده بی همان حرکت معتبر است -

باز قبل از این گفتیم آنچه از حروف موقوفه باشد اعتبار دارد مثل

الف ممدوده که بجای دو حرف است مثل آمد بروزن فاعل و مثل
واو ط و س که دو واو مملو است -

درس (۱۴) کسره اضافت بجای یک حرف مستعمل خواهد بود
مثل جان منی بروزن مستعملن است یعنی کسره نون را اشباع
باید کرد و گفت جانی منی که آن یاء در مقابل فاء مستعملن واقع شود

درس (۱۵) الف وصل که مکتوب است چون مملو نیست
در حساب نیاید مثل ولم از کف تو ببردی بروزن فعلان
که الف مکتوب هست ولی مملو نیست -

درس (۱۶) دو حرف ساکن بعد از مدّه هرگاه در برابر
یک متحرک واقع شوند ساکن اول را متحرک میکنند و ساکن دوم
را ساقط مینمایند مثل گوشت و حلیت و ساخت مثلاً چیت
دانی بروزن فاعلان است سین را باید متحرک نمود و تاء را سا^{قط}

درس (۱۷) هرگاه دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند
هر دو متحرک را ساکن میازند مثل دوست جو بروزن منفعلن میشود در صورتیکه
سین و تاء ساکنین را متحرک سازی -

درس (۱۸) واوی که بیان ختمه قبل را میکت مثل خوش
و چو تو که تخط میثود در تقطیع ساقط میگردد گاهی هم که تخط بان
بشود ساقط نمیکرد مثل دوچمن بروزن فاعلن

اما واو عطف گاه مفعول میثود و در حساب نیست مثل دین دل
بروزن فاعلاتن گاه مفعول میثود و در حساب آید مثال دل و جان
بروزن فاعلاتن —

درس (۱۹) حرف مشدود و حرف محسوب میثود مثل حرم
و فسخ بروزن فعلن میباشد —

درس (۲۰) نون ساکن بعد از مدّه در وسط کلام ساقط
میثود مثل جان دهم بروزن فاعلن چنانست که کوئی جادهم
همچنین هین برویا چون کنی مثل این است که گفته باشی هی برو و چون
کنی تا بروزن فاعلن گردد — اما اگر در آخر مصرع باشد در حساب
آید مثال اشک بر رخساره من شد روان بروزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات که نون در مقابل تاء فاعلات است —

درس (۲۱) باو مثل گریه و خنده گاهی ساقط میثود

مثل خنده کردم بروزن فاعلاتن اما گاه که در آخر مصرع باشد
در حساب حرف ساکن محسوب است مثال جان حسنه بروزن
فاعلاتن که باء مقابل نون فاعلاتن است

درس (۲۲) هر تاء که قبل از آن یک ساکن باشد اگر در وسط
بیت است آن تاء متحرک خواهد مثل مست بودم بروزن فاعلاتن
تا را باید متحرک نمود تا مقابل بی نماید بعین و اگر در آخر بیت است
بکسوت باقی است

در بیان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی

درس (۲۳) وجوب دانستن مجرور و اوزان برای
شاعر و ادیب برای این است که تقطیع حقیقی را از غیر حقیقی
باز داند و بشناسد مثلاً خداوند بالا و پستی توئی این بحر
تعارف می باشد تقطیع حقیقی از فعلن فعلن فعلن فعلن است
و میتوان با اینطور تقطیع کرد مفاعیل مستفعلن فاعلن همچنین میتوان
گفت فعلن مفاعیل مستفعلن اما اینها خلاف است و تقطیع حقیقی
نیت حقیقی همان بود که اول مذکور شد.

درس (۲۴) چون اوزان بجز اصلی سالم را ذکر نمودم
از فروع آنها و زحافات و علل نیز باید بیان نمود زحاف دو
قسم است زحافات مفروده است و زحافات مزدوجه و علل^(۲)
چند قسم است آنچه در آخر زیاد شود یا در اول زیاد گردد یا از
آخر ساقط شود یا از اول ساقط آید و مرکبات جدید نیز هست
تمام آنها نیز ذکر خواهد شد —

درس (۲۵) (در بیان زحاف مفروده)^(۱)

اصطلاح ساکن کردن تاء متفاعلن است و چون
متفاعلن بکون تاء مانوس و مصطلح اهل عروض نیست لکن نقل
میکند آنرا مستفعلن که هموزن متفاعلن بکون تاء است^(۲)
خبین — اصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن است^(۱)

زحافات جمع بر جمع است که در محاورات فارسی الف و تاء میآورند بهر حال زحاف جمع^(۱)
زحاف است در لغت خطاشن تیره به نشانه نرسیدن — علل جمع علیه باشد^(۲)
اصطلاح زحاف و علل در عروض خواهد آمد — اصناف در لغت بمعنی لاغر کردن است^(۱)
خبین در لغت بمعنی پنهان کردن یا نور دیدن دامن است —^(۲)

مثل الف فاعلن چون حذف شد نقل بفعلن (کبسرین) میشود و الف
 فاعلاتن حذف شد نقل بفعلاتن میگردد و چون سین مستفعلن حذف
 گردد مستفعلن خواهد شد نقل بمفاعلن میشود - و از مفعولات فاء
 ساقط شده مفعولات گشته پس نقل بمفعولات خواهد شد -
 قص ^(۱) - با صطلاح اسقاط حرف دوم متحرک از رکن است

چنانکه از متفاعلن مفاعلن میشود و این مانوس ماست -
 ط ^(۲) - اسقاط حرف چهارم ساکن است از دو سبب خفیف
 که بی فاصله در اول رکن واقع شود پس از مستفعلن مستعلن ماند
 نقل بمفعلن میشود و از مفعولات مفعولات نقل بفاعلات گردد
 عصب ^(۳) - با صطلاح ساکن کردن لام مفاعلن پس نقل
 بمفاعیلن گردد -

قبض ^(۴) - اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانکه از

قص ^(۱) در لغت کردن شکستن است - ط ^(۲) در لغت نوردیدن است -
 عصب ^(۳) در لغت فراهم کردن شاخهای درخت است برای بریدن
 قبض ^(۴) یعنی پنجه گرفتن به پنجه است

رکن مفاعیلن یاء و از رکن فاعِلن نون ساقط میشود پس نقل

بمفاعیلن و فاعِلن بضم لام میگردد و —

^(۱)عقل — با صطلاح اسقاط لام متحرک است چنانکه مفاعِلن

نقل بمفاعِلن میشود

^(۲)کف — با صطلاح اسقاط هفتم ساکن است چنانکه از فاعِلن

فاعلات بضم تا میشود و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام —

تمام شد زحافات مفروده که منحصر در هشت بود و —

^(۳)در س (۲۶) در بیان زحافات فردوجه

^(۴)خسب — با صطلاح اجتماع ضبن و طی را گویند که بیان آنها

شده از مستفعلن حرف دوم و چهارم ساکن حذف میشود مستعلن

میان فعلین بجایش می نهند و از مفعولات معلات ماند نقل

بفعلات شود و —

^(۱)عقل با نفع بستن باز و پای شتر است در لغت — ^(۲)کف با نفع در لغت معنی

باز داشتن است — ^(۳)فردوجه یعنی مرکب از دو زحاف باشد —

^(۴)خبل در لغت دست و پا بریدن است

خرل^(۱) — با صطلاح اجتماع اضممار و طی است چنانکه متفا علن
 بواسطه ساکن کردن تاء آن، اسقاط الف نقل مستعلن میشود
 شکل^(۲) — در اصطلاح اجتماع ضبن و کف است چنانکه فاعلاتن
 چون حرف دومیش را ساقط نمایند و حرف هفتمش را بهمچنین
 فعلات مانده ضم تاء بهمچنین از مستعلن که حرف دوم و هفتم
 ساقط گردد و متفعل بماند مفاعل بجایش آرند —
 نقص^(۳) — با صطلاح اجتماع عصب و کف است چنانکه از معانی
 چون لام آن ساکن شود و حرف هفتم آن ساقط مفاعلت
 ماند پس نقل بمفاعل گردد

تشعیت^(۴) — با صطلاح حذف یکی از دو متحرک است در و ت

خرل^(۱) بفتح خاء و سکون زاء معجمه در لغت معنی بریده شدن است — شکل^(۲)
 بفتح اول پای چهار پاستن است بر همان — نقص^(۳) در لغت معنی کم کردن
 میباشد تشعیت^(۴) در لغت پراکنده شدن است — مخفی نیست که بعضی از عروضین
 تشعیت و محاقبه و مراقبه و مکافعه را که بعد ذکر میشود در عدا و زخافات مزدوج
 شمارند برخی این سه را قایم مقام زخاف میخوانند —

مجموع چنانکه از فاعلاتن فاعلاتن یا فالاتن میشود مفعولن بجایش می‌نهند
 زیرا که فاعلاتن و فالاتن مأنوس نیست چنانکه گفتیم
 معاقبه^(۱) — باصطلاح و سبب خفیف که در بی متوالی باشند
 جوازاً میتوان دو ساکن آنها را از زحاف مأمون داشت یا
 اینکه یکی از آنها را حذف و دیگری را از روی وجوب نگاه داشت
 و آن توالی و سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکن مثل
 مفاعیلن و مستفعلن یا سبب زحاف این توالی واقع شده باشد
 نیز مثل مثال مذکور — و خواه از اتصال یک رکن بر کن دیگر
 این توالی واقع است مثل فاعلاتن فاعلاتن که تن فادوب
 متوالی اند پس از روی جواز ساکن هر دو سبب را میتوان
 سالم گذارد و هم میتوان نون در سبب اول را حذف کرد و تا
 حاصل نمود و هم میتوان الف در سبب ثانی را حذف نمود و تن
 حاصل کرد بهر حال این سه صورت معبر معاقبه است در مثال
 مستفعلن و مفاعیلن هم حکم مذکور جاری خواهد بود درست بفهم
 معاقبه در لغت از پی دیگری آمدن است —

مرآقبه^(۱) — باصطلاح معاذف نکردن و وسبب خفیف از
مفاعیلین و مفعولات مستفعلن است یعنی یکی را میتوان حذف نمود
مکان^(۲) نفس — باصطلاح اینکه در بحر سریع و منسرح و بیطسه
حال را جایزدانند یا اینکه هر سبب خفیف را معاً سلامت دارند
یا اینکه معاذف کنند یا اینکه یکی را حذف و دیگری سالم
گذازند (تمام شد زحاف باقسامها)

درس (۲۷) در بیان علل اقسام آن

پیش از این اشاره شد که علل باصطلاح از اول یا از آخر کن
خری کم کردن یا زیاد نمودن است
اذاالت^(۳) — باصطلاح در وجه مجموع که در آخر کن باشد
یک الف زیاد نمودن است یعنی پیش از ساکن چنانکه در
مفاعیلن متفاعیلان و در فاعیلن فاعیلان و در مستفعلن مستفعلان
گویند انشعل در صده رواست ممنوع است —

مرآقبه^(۱) در لغت بمعنی گمبانی گمرا کردن است — مکان^(۲) در لغت یکم گیر
رافر اگر قرن است — اذاالت^(۳) بذال معجمه در لغت معنی دامن دراز کردن است

تسبیح^(۱) — زیاد کردن الفی است در آخر سبب خفیفی که در
عروض و ضرب واقع شده باشد چنانکه در فعلن فعلان و در
فاعلاتن فاعلاتن گویند —

ترفیل^(۲) — باصطلاح اینکه برود مجموع که در عروض و ضرب
واقع شود یک سبب خفیف زیاد نماید چنانکه متفاعلن را
متفاعلن (یا تن) کنند پس منقول متفاعلاتن شود همچنین
در متفعّلن تن منقول متفعّلاتن گردد و
اینها که مرقوم شد در آخر فاعیل زیاد میگردند —

درس (۲۸) اما آنچه در اول فاعیل یاد میشود

ختم^(۳) — در اصطلاح کیمحرف یاد و حرف یاسه یا چهار
زیاده کردن است که در تقطیع بشمار نمی آید و این مخصوص اشعار
عرب است در فارسی بن کیمحرف زیاد نمی نمایند در اول فاعیل

تسبیح^(۱) بسین ممله و ضین معجمه در لغت بمعنی تمام کردن است — ترفیل^(۲) حرف سیم فاء در لغت بمعنی
دامن و از گردنست — ختم^(۳) نفع خا و سکون از معجمتین بمعنی حلقه در بینی شتر و خزان کردن
میباشد حلقه ختم را مثالی نیاد و دم چو که اختصاص با شعار عرب دارد و مانحن فیه

و آنرا هم قد زیاد نموده اند اکنون معمول نیست

در پس (۲۹) (آنچه از آخر افعال ساقط گردد)

^(۱) حذف — در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن

پس از فعلین فاعل مانده نقل بفعل شود و از فاعلاتین فاعل مانده منقول

بفاعلین شود و از مفاعیلین مفاعی باقی نقل بفعلین گردد

^(۲) قطف — با اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن

و ما قبل آن که متحرک است ساکن نمودن چنانکه از مفاعیلین مفاعیل

بسکون لام باقی مانده نقل بفعلین میشود

^(۳) قصر — در اصطلاح اسقاط حرف ساکن است از سبب

خفیفی که در آخر رکن باشد و ما قبل آنرا ساکن کردن چنانکه از

فاعلاتین فاعلات بسکون تا باقی مانده پس منقول بفاعلان گردد

همچنین از فعلین فعل بسکون لام مانده و از مفاعیلین مفاعیل بوقف

لام باقی است —

^(۱) حذف در لغت بمعنی انداختن است — ^(۲) قطف بفتح قاف و سکون طاء در

لغت بریدن خوشه از هر چیز اگویند — ^(۳) قصر در لغت بمعنی کوتاه کردن —

قطع^(۱) — اصطلاحاً اسقاط یک حرف است از آخر و تد مجموع و باقی
 آنرا ساکن کردن چنانکه از مستفعلن مستفعل باقی ماند پس
 مفعولن بجایش می نهند و از متفاعلن متفاعل میماند نقل بفعلاتن
 میگردد و از فاعلن فاعل بسکون لام میماند فعلن بسکون عین
 بجایش میگذاردند بعضی قطع در فاعلاتن را اینطور گفته اند که سبب
 خفیف را از آخر رکن پسند از ند و از تد مجموع حرف ساکن
 را اسقاط کنند و ما قبل آنرا هم ساکن گردانند در این صورت
 فاعل بسکون لام باقی ماند نقل بفعلن میشود

حد^(۲) — با صطلاح اسقاط و تد مجموع است از آخر رکن
 چنانکه از مستفعلن مستف باقی ماند منقول بفعلن میگردد و از فاعلن
 با باقی میماند نقل بفع میشود و از متفاعلن متفاعل میماند منقول بفعلن
 تحریک میشود —

صلم^(۳) — در اصطلاح اسقاط و تد مفروق است از آخر

قطع^(۱) بمعنی بریدن است — حد^(۲) بفتح حاء مملو و ذال معجمه شده بمعنی کوتاه شد

صلم^(۳) در لغت بمعنی بریدن گوش است از پنج و بن

رکن چنانکه از مفعولات باقی ماند نقل بفعلین میشود بکون عین
 وقف^(۱) — باصطلاح ساکن کردن تاء مفعولات است پس
 منقول بمفعولان میگردد

کسف^(۲) — باصطلاح سقوط حرف هفتم از رکن است چنانکه
 از مفعولات مفعولامی ماند نقل بمفعولین میشود

سبب^(۳) — باصطلاح این که در فعلین اجتماع ثلم و حذف بشود
 یعنی حرف اول را بسند از بند و سبب خفیف را هم ساقط کنند
 عو باقی میماند نقل بفعل خواهد شد (اصطلاح حذف را پیش از این
 ذکر نمودم ثلم را بعد از این بیان مینمایم) و بر در فاعلان
 این است که علت حذف و قطع را با هم جمع کنند چنانکه از فاعلان
 فاعل باقی ماند منقول بفعلین میگردد ایضاً بر در مفاعیلین اجتماع
 خرم (نجاه معجمه است) و جب (یحیم) که ذکر هر دو خواهد آمد
 بهر حال دو سبب را حذف میکنند و حرف اول از وده مجموع را

وقف^(۱) در لغت بمعنی ایستادن است کسف^(۲) بین مهمله در لغت بمعنی پاشنه شتر است
 سبب^(۳)
 بر تفتح باء موحده و سکون تاء و دو نقطه فوقانی بمعنی بریدن دُم است —

که لک باقی ماند فاس پس منقول نفع گردد -

در س (۳) آنچه از علل که از اول رکن ساقط کند

حرم^(۱) - با صطلاح اسقاط حرف اول از و تاء مجموع که در

رکن اول آید کنیم مفاعیلین ساقط گردد فاعیلین بماند نقل مفعولین شود

علم^(۲) - با صطلاح ساقط کردن حرف اول از فاعولین است

پس فاعولین بماند نقل مفعولین شود -

حرم^(۳) - در اصطلاح اجتماع حرم (نجا و معجمه و راء ممله)

و قبض است یعنی فاء و نون از فاعولین را ساقط نمایند فاعول

باقی ماند فاع بجایش میگذارند -

حرم^(۴) - با صطلاح اجتماع حرم (نجا و معجمه و راء ممله) و

قبض است در مفاعیلین چون حرف اول و پنجم ساقط گردد فاعولین

باقی میماند -

حرم^(۱) نفع خا و معجمه و راء ممله ساکنه در لغت بمعنی شکافتن پره پنی است - علم^(۲) بقاء مثلثه

در لغت بمعنی رخنه کردن است - حرم^(۳) بقاء مثلثه مفتوحه و راء ممله ساکنه بمعنی شکستن

دندان پیش است - حرم^(۴) نفع حقیقین بر شکلی یک چشم است

^(۱) **خرب** — اصطلاحاً اجتماع خرم و كف است يعنى در معانی

اسقاط حرف اول و هضم فاعیل باقی میماند مفعول بضم لام بجایش می
^(۲) **عصب** — با صطلاح اسقاط حرف اول است از معانی

پس نقل مفعول نمایند —

^(۳) **قضم** — با صطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه و راء ممله)

و عصب (بعین و صا و مملتین) میباشند یعنی اسقاط حرف

اول و ساکن کردن لام در مفاصل فاعلین باقی ماند مفعول

بجایش میماند

^(۴) **جهم** — با صطلاح اجتماع خرم و عقل است از معانی

یعنی حرف اول و پنجم را ساقت نمودن فاعلین باقی ماند نقل

بفاصلین گردد —

^(۵) **عقص** — با صطلاح اجتماع خرم و نقص است از معانی

^(۱) **خرب** بخاء معجمه و راء ممله معنی بران کردن است — ^(۲) **عصب** بعین و صا و مملتین

شاخ است — ^(۳) **قضم** قاف و صا و ممله شکسته و ذان — ^(۴) **جهم** جیم و حین

بی نیره شدن در جنگ — ^(۵) **عقص** عین و سکون قاف و لغت پیچیدن می گفتم را گویند

یعنی حرف اول ساقط شود و لام ساکن نون نیز ساقط فاعلت باقی
ماند پس منقول بمفعول گردد -

رفع^(۱) - در اصطلاح اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی
که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن تفعّلن باقی
ماند نقل بفاعّلن شود و از مفعولات عولات باقی ماند پس منقول
بمفعول گردد -

درس (۳۱) در بیان ترکیبات جدید

این علل را متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج نموده اند
جب^(۲) - با اصطلاح ساقط کردن دو سبب خفیف است از
آخر مفاعیلین مفاعلی ماند نقل بفعل گردد

هشتم^(۳) - با اصطلاح اجتماع حذف و قصر است یعنی از مفاعیلین
سبب خفیف پنجم و هم یاء ساقط شود و ما قبلش ساکن گردد و مفاعیلین
باقی ماند نقل بمفعول گردد -

رفع^(۱) یعنی برداشتن است - جب^(۲) ففتح جیم یعنی خسی کردن است -
هشتم^(۳) ففتح هاء یعنی دندان شکستن است

^(۱) زلزل — در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است چنانکه از میان ^{علین} آنچه در هتم گفتیم بعمل آید علاوه حرف اول هم ساقط شود فاعل باقی خواهد ماند فعل بجایش نهند

^(۲) حشعل — با اصطلاح اجتماع ضبن و قطع است پس چون در مستفعلن ضبن و قطع آید متفعل گردد و نقل نفیون شود و چون در فاعل ^{علین} این دو عمل شود فعل خواهد شد (درست بفهم)

^(۳) حجت — اصطلاحاً این است که در فاعلاتن ضبن کنند فعلاتن ماند بعد فعلار که فاصله صغری است ساقط کنند باقی بماند نقل نفع شود —

^(۴) رلح — با اصطلاح اجتماع ضبن و قطع و بر است هر سه با هم در فاعلاتن که آن سه عمل شود فعل خواهد گردید خوب بفهم ^(۵) ححر — با اصطلاح سطر و سبب و تاء از مفعولات پس

لا میماند مفعول نفع میشود

^(۱) زلل نفختین بی گشتی آن است — ^(۲) خلع بمعنی پروان کردن جامه است — ^(۳) حجب یحیم و حاء ^(۴) رلح در لغت بمعنی نقصان است ^(۵) ححر در لغت بمعنی چار شدنت و ححر در لغت بمعنی گلو بردن است

(۱) جدع باصطلاح اسقاط هر دو سبب خفیف است از مفعولات
و اسکان تاء آن در این صورت لات باقی میماند نقل بفاع خواهد شد
تمام شد بیان زحافات و علل با قسامها -

درس (۳۲) در بیان اینکه این زحافات و علل
چه بجزی از بحور اند

(آنچه وقوع می یابد در بحر طویل ۳ زحاف و ۱ علل)

زحاف (قبض کف معاقبه
علل تسبیح حذف ^(۲) ثرم ثم قصر خرم ^(۳))

(آنچه واقع در بحر مدید است ۲ زحاف و ۱ علل است)

زحاف (خن قبض کف شکل ^(۴) تشیث معاقبه
علل تسبیح حذف قطع قصر خلع جحف خرم)

(آنچه وقوعش بجزر بیط است ۳ زحاف و ۴ علل)

(۱) جدع در لغت معنی گوش و بینی و دست و پا بردن است ^(۲) ثرم مرکب است
از خسه م و قبض - خرم در اینجا بخاء و زاء معجمتین است - ^(۳) شکل
مرکب است از خن و کف -

زحاف (خبن طی مکانه^(۱))
 علل اذاله قطع خلع خندم
 (آنچه واقع بجز وافر است ۴ زحاف و علل)

زحاف (عصب^(۲) عقل نقص معاقبه
 علل قطف غضب^(۳) قسم جم عقص خرم

(آنچه وقوع در بجر کامل دارد ۵ زحاف و ۵ علل)
 زحاف (اضمار قص طی خزل^(۴) معاقبه^(۵)
 علل اذاله ترفیل قطع حد خندم^(۶))

(آنچه بجز هرج وقوع مییابد ۳ زحاف و ۳ علل)
 زحاف (قبض کف معاقبه
 علل تسبیح حذف بر خرم شتر^(۷) خرب^(۸) جب^(۹))

(۱) قطع مرکب از خبن و قطع - عصب بعین و صاء مهملین است - غضب بعین و ضاء معجمین است
 (۲) طی در بجر کامل بشرط اضمار است - خزل مرکب است از اضمار و طی - معاقبه در بجر کامل بشرط

(۳) اضمار و عصب است - خرم در تمام بجز فوق یعنی مدید و سبط و وافر و کامل بخاء و زاء معجمین است
 (۴) بر مرکب است از خرم و جب خرم بخاء معجمه و راء مهمله است شتر مرکب است از خرم و قبض خرب^(۵)
 (۵) بخاء معجمه مرکب است از خرم و کف

هتم ^(۱) زل ^(۲) قصه خرم

(آنچه در بحر رجز واقع میشود ۳ زحاف و ۷ علل)

زحاف (خبن طی مکانه

علل (اذا له ترفیل قطع حذ ^(۳) رفع خلع خرم

(آنچه در بحر رمل وقوع مییابد ۵ زحاف و ۸ علل)

زحاف (خبن کف شکل ^(۴) تشیث معاقبه

علل (تسبیح حذف قطع ^(۵) بر ربع جحف قصر خرم ^(۶)

(آنچه در بحر منرج واقع میشود ۶ زحاف و ۹ علل)

زحاف (خبن طی نخل معاقبه مراقبه مکانه

علل (اذا له علم وقف کف رفع نخر جبع خلع خرم

(آنچه وقوع در بحر مضارع دارد ۲ زحاف و ۱۱ علل)

هتم ^(۱) مرکب از حذف و قصر است - زل ^(۲) ترکیبش از خرم و هتم است خلع ^(۳) بر

از خبن قطع است - شکل ^(۴) ترکیب آن از خبن کف میباشد - بر ^(۵) در اینجا بر

از قطع و حذف است - خرم ^(۶) در تمام بحر فوق عینسی بحر منرج و رجز و رمل

نخاء و زاء معجمتین است

زحاف (قبض کف)

علل (تسبیغ ^(۱) بر حذف ^(۲) شتر خرب جب هتم زل
ربع قصر جحف حرم حرم - ^(۳))

(آنچه و قوعش در بحر مقصبات است ۲ زحاف و ۹ علل)

زحاف (خن ط)

علل (ازاله نحر قطع صلح وقف کف جذع خلع ^(۴) حرم
آنچه واقع در بحر محبت است ۵ زحاف ۸ علل)

زحاف (خن کف شکل ^(۵) تشعیش معاقبه)

علل (تسبیغ حذف قطع بر قصر خلع جحف حرم)
(آنچه و قوعش در بحر سریع است ۴ زحاف ۸ علل)

زحاف (خن طی مراقبه مکانه)

علل (ازاله قطع صلح وقف کف نحر جذع حرم)

^(۱) بر درمغای علل این بحر مرکب است از حرم و جب و فاعلاتن آن مرکب از قطع و حذف حرم نجاء ^(۲)

وزاء معجمین - حرم نجاء معجمه و راء مملکه - ^(۳) خلع مرکب است از خن و ^(۴)

قطع - شکل مرکب از خن و کف است ^(۵)

آنچه

(آنچه در بحر خفیف واقع میشود و زحاف ^۷ علل)

زحاف (خن کف شکل ^(۱) تثبیت ^(۲) معاقبه ^(۳) مراقبه ^(۴))
 علل قصر حذف قطع بر خلع جف خرم

(آنچه در بحر متقارب وقوع مییابد یک زحاف ^۷ علل)

زحاف قبض

علل تسبیح حذف ^(۵) بر ^(۶) ثرم ^(۷) ثلم قصر خرم
 (آنچه واقع در بحر متدarker میشود یک زحاف ^۵ علل)

زحاف خن

علل اذاله قطع حذف خلع خرم
 (آنچه واقع در بحر جدید است فقط یک زحاف است)

زحاف (مراقبه (این زحاف در این بحر لازم است)

(آنچه وقوع در بحر قریب دارد یک زحاف است)

^(۱) شکل مرکب است از خن و کف - ^(۲) بر ترکیب آن از قطع و حذف است

^(۳) خلع مرکب از خن و قطع است - ^(۴) خرم نجاء و زاء معجمین - ^(۵) بر مرکب از ثلم

و حذف است ^(۶) ثرم ترکیب آن از خرم و قبض است -

زحاف (مراقبه لازم است)

(آنچه وقوعش درجه مشکل است یک زحاف)

زحاف (مراقبه) (در این بحر مراقبه لازم است)

تمام شد ذکر وقوع زحافات و علل در بحر نوزده گانه

درس (۳۳) (در انفکاک بحور و وائرها)

بدانکه بعض بحور از بعض دیگر منفک میشود زیرا که از تقدیم و

تاخیر اسباب و اواماد و فواصل آنها بعض از بحور صورت

دیگر پیدا میکند بنا بر این عوضین شش دایره اختراع کرده اند

که هر یک را نامی است (بیان این مطلب) اگر در دایره شروع

کنند از سببی یا ویدی بحری مستخرج میشود و چنانچه از سبب یا ویدی

دیگر ان شروع نمایند بحری دیگر استخراج میکرد پس بواسطه

این شروع با اختلاف بحوری چند مستخرج خواهد شد (مثلاً) بحر

طویل و مدید و بیض از یک دایره استخراج میکردند و این دایره

را عوضین دایره مختلفه^(۱) مینامند - دیگر بحر وافر و کامل از

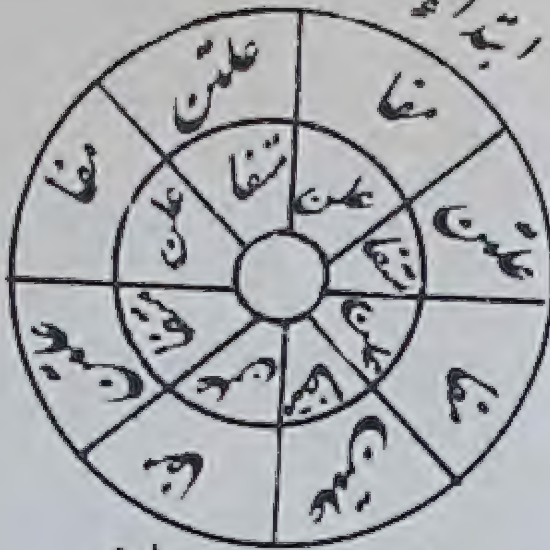
مختلفه از آن گویند که ارکان این بحر بعضی خمسی و بعضی سباعی میباشند -

یک دایره استخراج میکرد و این دایره را مؤلفه میخوانند^(۲)
 و دیگر بحر هنج و رجز و رمل از یک دایره استخراج است که آنرا
 مجتبه^(۳) میگویند. و دیگر بحر منرج و مضارع و محبت و خفیف از
 یک دایره استخراج میشود و این دایره را مشبه نام نهاده اند.^(۴)
 و دیگر بحر سریع و جدید و قریب و خفیف و مشکل از یک دایره
 استخراج میشود و آنرا مرقعه^(۵) اسم گذارده اند. و دیگر بحر مقارب
 و متدارک از یک دایره استخراج میکرد و آن دایره را متفقه^(۶) گفته اند

مؤلفه از آن گویند که الفت دارند در سباعی بودن و ترکیب آنها از
 از و ت مجموع و فاصله صغری^(۳) - مجتبه از آن گویند که ارکان آنها از بحر
 مختلفه جلب شده - مشبه از آن گویند که مس تفع لن در بحر خفیف و محبت^(۴)
 و فاع لاتن در بحر مضارع مرکب از و ت مفروق و دو سبب میباشد
 اما مستفعلن و فاعلاتن در بحر دیگر مرکب از دو سبب خفیف و و ت مجموع اند
 مرقعه از آن گویند که انتزاعشان از بحر دیگر است -^(۵)
 متفقه از آن گویند که ارکان آنها متفق اند یعنی همه خاصی و مرکب
 از و ت مجموع و سبب خفیف -^(۶)

ابتداء وافر

دایره مؤلفه

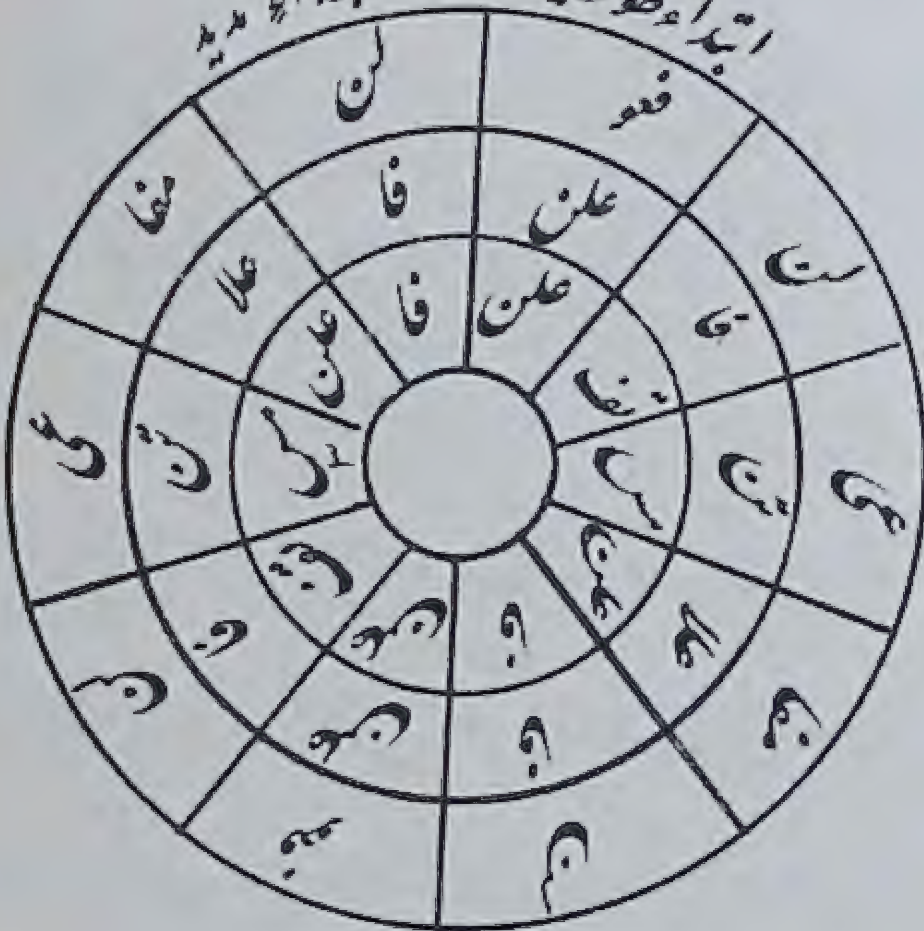


۲ ابتداء بحر کامل

ابتداء طویل

ابتداء مدیه

دایره نخست خلفه



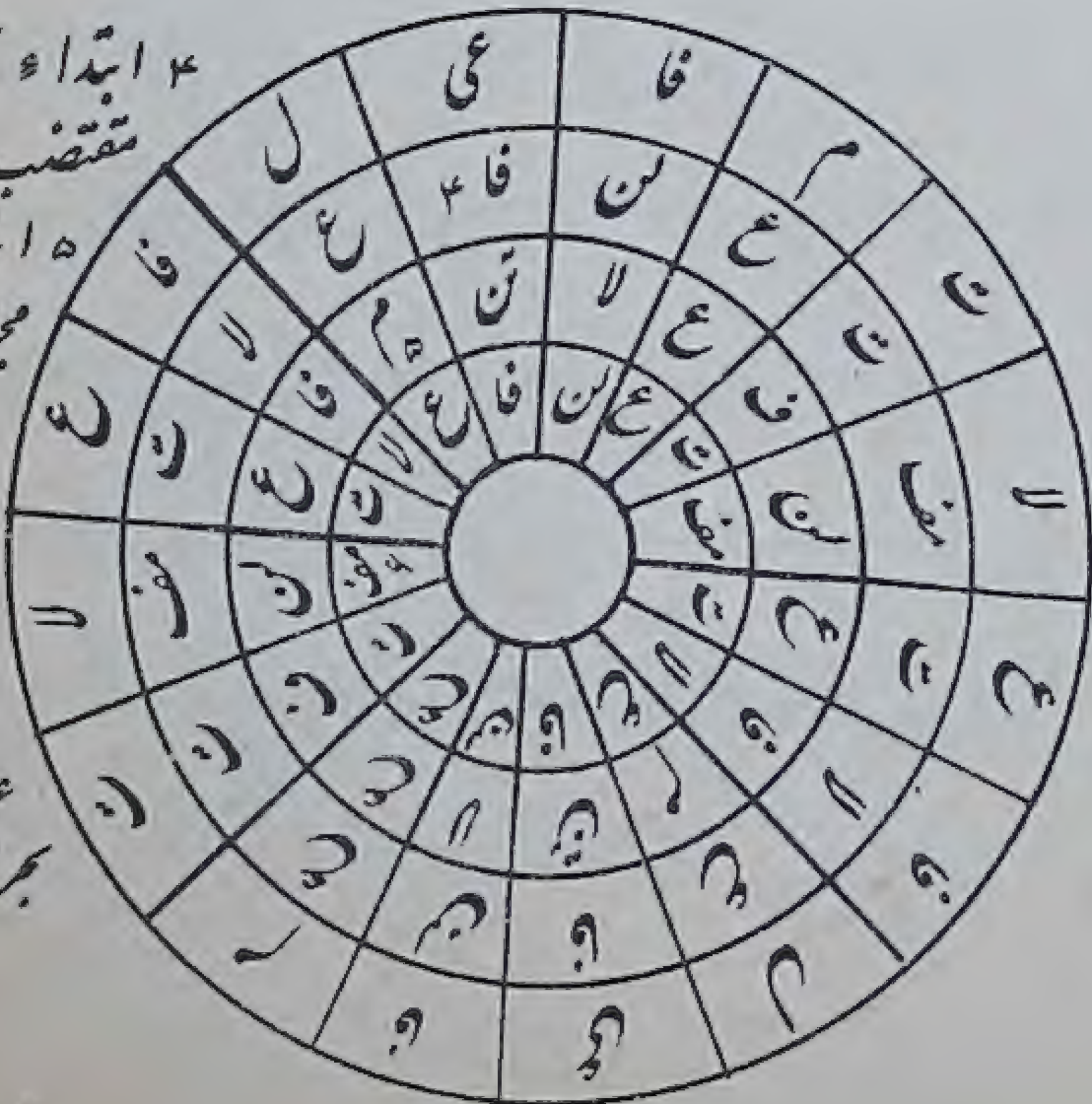
۳ ابتداء بحر بیضا

۴ ابتداء بحر

مقضب

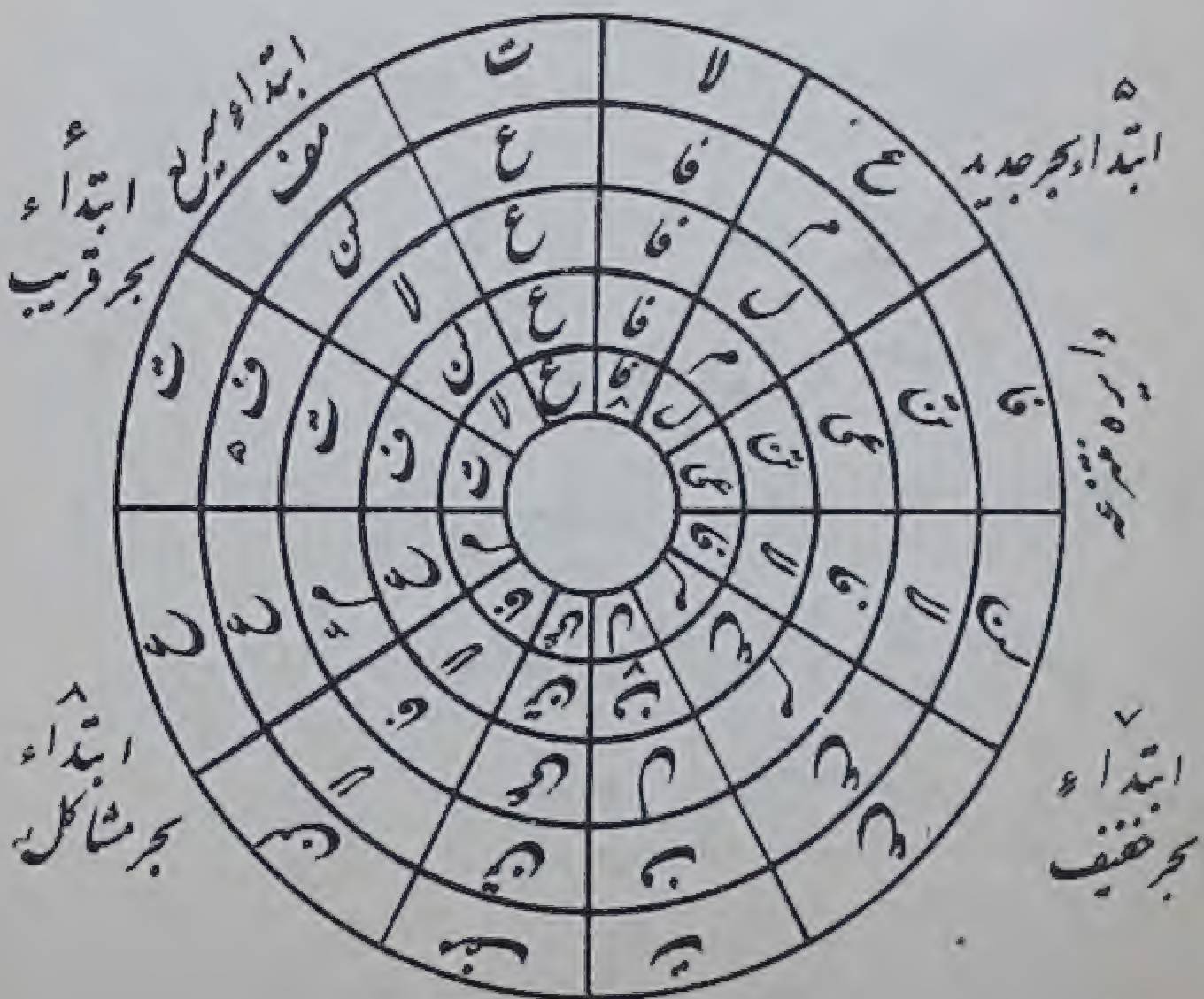
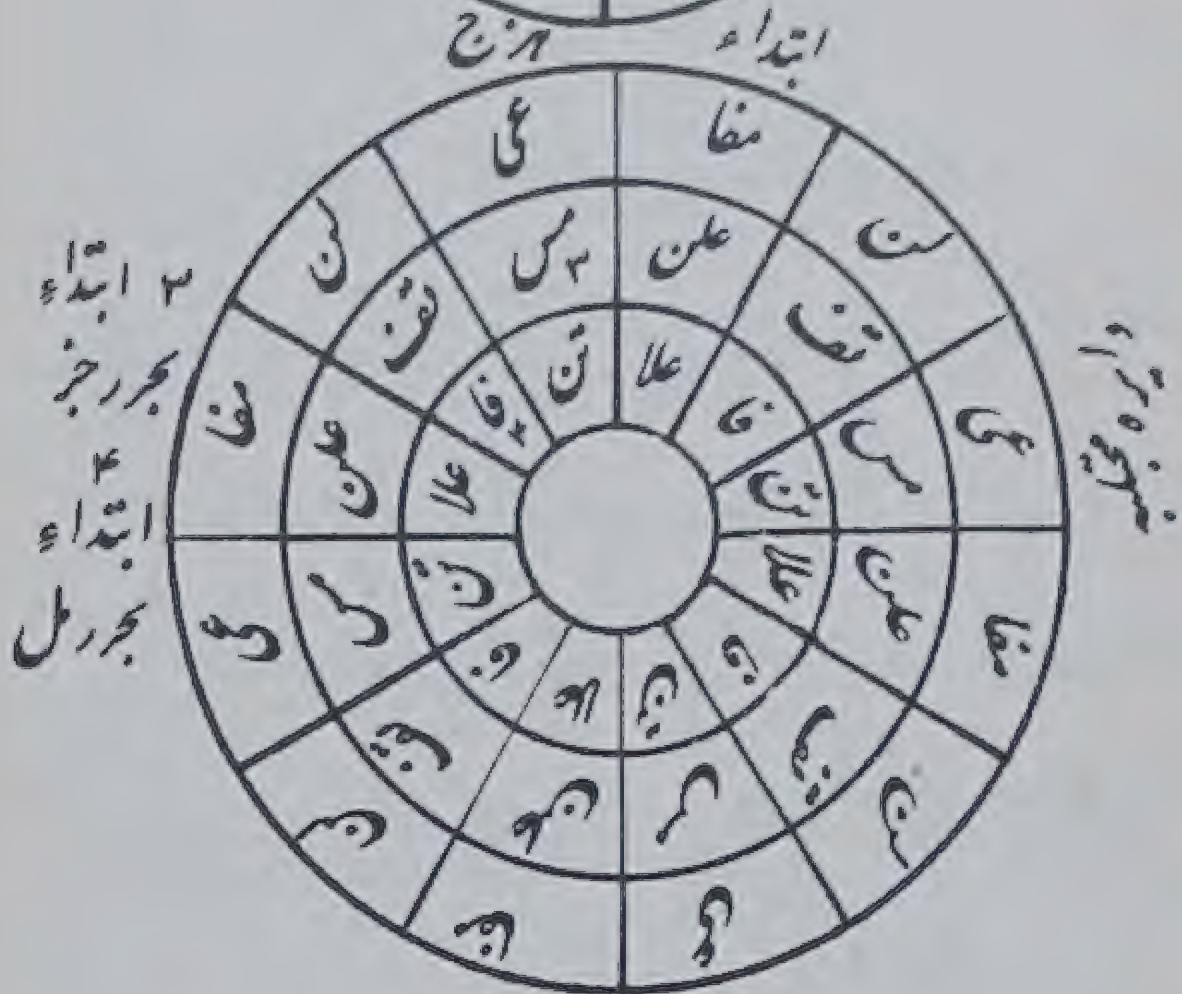
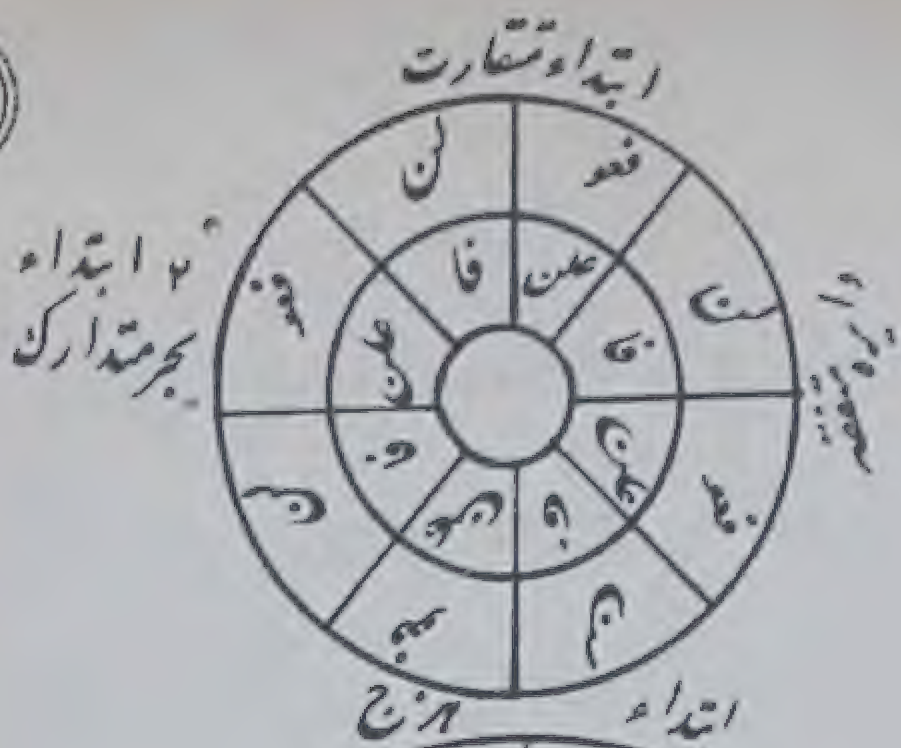
۵ ابتداء بحر

مجتب



دایره ششم خلفه

۶ ابتداء بحر مفتوح



درس (۳۴) بعد از آنکه انفکاک بحر و دو اثر آنرا معلوم
 گردید باید اوزان کثیر الاستعمال هر بحر را با پایاتی چند بیان
 نمایم برای تشویق ذهن مبتدیان

این امثال را به ستر آن دید که از کتاب بحر الاسکان که یکی
 از مآلیفات استادنا الاجل آقای فرصه الدوله است در
 علم موسیقی و نسبتی که میان این علم و علم عروض است در اینجا
 ذکر نمایم و همان برای ماکفی خواهد بود (قال الاستاد)

بحر طویل سالم بر وزن فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن

مثال از من است

کبوت شبی ختم چو موت بر شتم ز دیده که رفتم غم دل جو گشتم

بحر طویل مقبوض فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن

مثال از غزلی مراست

کبوت نمیدانم چه خاکی بر کنم ز اشک دو چشم خود زمین بکبه تر کنم

بحر مدید سالم — فاعلاتن فاعلن — فاعلاتن فاعلن

مرا باشد از غزلی

درخارم ساقیا ساغری ده ازیم و لکارم مطربانم نه زن ازیم

بحر بیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

از من است

گر رخ یک بوسه اصد جان بودیم در کیش عاشقان از ان بود ایم

بحر بیط مخبون مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

مرا از قصیده است

ای لف لبر من آشفته و در می چون روز من سیاهی چرخ قاتمی

بحر وافر مثنی سالم مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن

مثال سیفی گوید

چه شد صنما که سوی کسی چشم رضا بینگر ز رسم خفا نیکو زی طریق و فانی پی

بحر کامل مثنی مضم مفاعلهن مستفعلن مفاعلهن مستفعلن

مرا است

من منو ارا نا صحا بخدا که ترک کند بگانت اردو یانه ام یقین مرا در بند

بحر هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

شیخ سعدی راست

اگرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل || اگل از خارم بر آوردی خار از پا و پا از کل

بهر هنج مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مرا از غلی است

مارند و خراباتی و دیوانه و سیتیم || پوشیده چه گوئیم همینیم که هستیم

بهر هنج مثنیٰ اُخرب مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین

روز بهان شیرازی گوید

با ما سخن ارگوئی از شعر سنائی گو || رو نظم نظامی را برف و فروز بن

بهر هنج مثنیٰ مقبوض مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین

قافای را است

نسیم خلد میوز و مکرز جویبار || و یا گسته حور عین زلف حوشتار

بهر هنج مثنیٰ مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل

جامی گوید

تورا لعل شکر ریز و مرا چشم کبریا || تورا خنده بود خوی مرا گریه بود کا

بهر هنج مثنیٰ اشتر فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین

پضای اصفهانی گوید

گفتش از این عالم عالمی بود خوشتر || دست زد بزلف و گفت عالم پر شانه

بجربنج مدس سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مر است

سیروزم من از چشم سیاه تو || اولی دارم امیدی از نگاه تو

بجربنج مدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

میرزا نصیرالحسنی گوید

سحرگاهان نسیم آهسته خیزد || چنان که بزرگ گل شبنم نریزد

بجربنج مدس اخر ب مقبوض مکفوف مفعول مفاعیلن مفاعیلن

مکتبی را است

ای بر احد میت را آغاز || خلق ازل و ابد هم آواز

بدانکه اوزان رباعی که آنرا دو بیتی و ترانه نیز گویند
از همین بجربنج اختراع کرده اند و آن همین بحر مذکور اختصاص
دارد و بیت و چهار وزن برای آن در دو شجره مقرر کرده اند
یکی را شجره اخر ب و دیگری را شجره اخر م نام نهاده اند و هر
از آن دو شجره دو ازده وزن دارد و وزن معروف عندالناس

برای رباعی این است (لا حول ولا قوة الا بالله) انتی
 کلام استادی الاصل فرصه الدوله و ام عمره

درس (۳۵) شجره اخرب رکن اول مفعول باشد - و شجره
 اخرم رکن اولش مفعولن زیرا که مفاعیلین را چون اخرب نمایند^(۱)
 مفعول بضم لام گردد و چون اخرم سازند مفعولن شود و هفت
 قسم از زحاف و علل دیگر در این بحر رباعی ظاهر میگردد که با
 خرب و خرم نه قسم میشود و بسبب این زحاف و علل هر یک
 از آن دو شجره دو از ده شعبه پدید آید و آن نه زحاف و علل
 این است خرب خرم قبض کف هتم جب شتر
 بر زلل

درس (۳۶) پیش از این گفتم چون مفاعیلین را اخرب نمائی
 مفعول بضم لام گردد و چون آنرا اخرم سازی مفعولن شود

اخر بآن است که در آن خرب باشد یعنی اجتماع خرم و کف باصطلاح اسقاط^(۱)
 حرف اول و هفتم از مفاعیلین که سابقاً تفصیل آن ذکر شد^(۲) اخرم آن است
 که در آن خرم باشد یعنی اسقاط حرف اول از ده مجموع شرح آن نیز گذشت

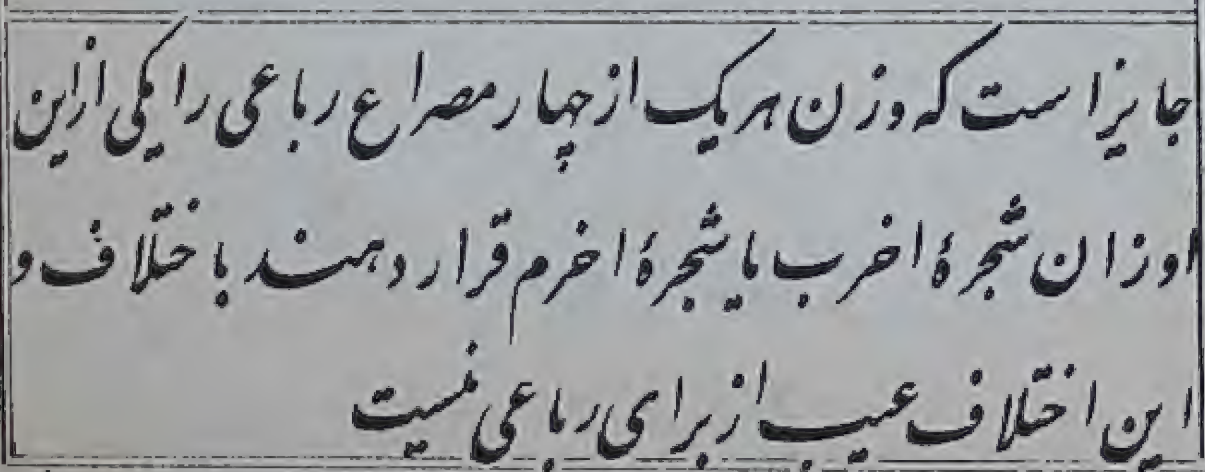
و چون مقبوض نمائی مفاعیلن میشود و چون مکفوف آری مفاعیلن بضم
 لام میشود و هرگاه هتم سازی فعول بوقف لام گردد و چون مجوب
 نمائی فعل بسكون لام میشود و هرگاه جب را با حرم جمع کنی
 ابر میگرد و اگر هتم را با حرم جمع سازی فاعل شود و آنرا لیل
 خوانند و اگر اشتر نمائی یعنی اجتماع حرم و کف فاعلن میگرد
 (اینهارا درست بفهم و یاد دار)

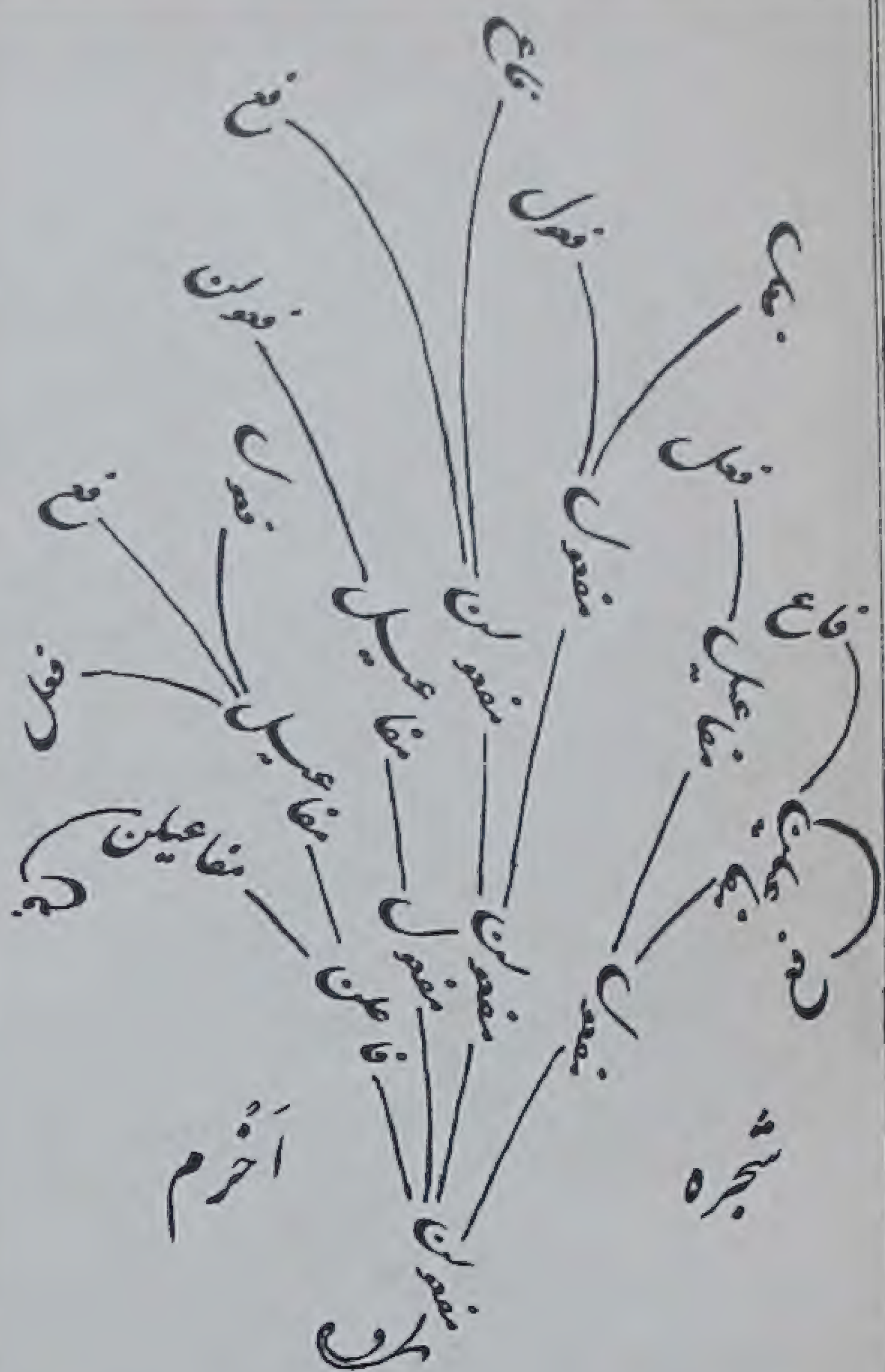
و در شجره مذکوره را عیسی شجره اخرب و اخرم را جناب
 استادی الاجل فرصه الدوله بطرزی خوش مشکل حاشه
 در طهرا این صفحه نقل میشود و عیسیها -

و اساتید سابق در تألیفات خود از عروض این دو شجره را به
 نمشیده و از عمده پیرون نیامده اند ولی حضرت استادی بزرگوار
 این شجره را برابر رض عروض چنان پاشیده اند که اغصان
 آنها بیروندی و افان نشان بر مبنای مشهور و معلوم آمده

که اسباب اشکال همچنین از

مبتدیان به سبب چه نخواهد بود





بقیه مجرور و امثال آن ایضا از کتاب مجرور الاصحان مذکور نقل میشود

در این رساله و هی ده

ایضا جایز است در باقی هر کدام از این اوزان را با اختلاف قرار دهند

بجر رجز مثنی سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

از غری من گویم

خواهم که در صورتی نقش باشم که در سخن آید بش من شاش رشم

بجر رجز مطوی منفعلن منفعلن منفعلن منفعلن

شاعری گوید

ز اتش دل بکه تابست این بین نیست عجب بینی اگر سوخته پیراهن

بجر رجز مثنی مخبون مطوی منفعلن مفاعلهن منفعلن مفاعلهن

شیخ سعدی سروده

آنکه نبات عارض آفات میخورد در شکرش نکه کند هر که نبات میخورد

بجر رجز مثنی مخبون مطوی مفاعلهن منفعلن مفاعلهن منفعلن

جامی گوید

فغان کنان هر سحری که بی تو میگذرد چو نیست ه سوی تو ام پیام و دیگر

بجر رجز مثنی مطوی مخبون مقطوع منفعلن مفاعلهن منفعلن مفعولن

نیز جامی راست

سرو تو امنت که او نیست بدین غایت ماه گویت که مه نیست بدین ریائی

بجر جز مُتَسَّس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مراست

ای مه مرا گراز برابر بگذری زاه دلم ترسم مگر بگذری

بجر جز مُتَسَّس مخبون مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

جامی راست

کنون که گرد از بهار خوش هوا فرو ن شود بهر دل اندرش هوا

بجر جز مُتَسَّس مطوی مفعَلن مفعَلن مفعَلن

شاعری راست

منیت تو را هیچ بویم نظری می نکنی هیچ بگویم گذر

بجر رمل مثنی سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

در غزلی من گفته ام

هر صیدم چند تازی خسته شد پای من صبر کن تا من پای خوشتن آیم منبت

بجر رمل مثنی مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ای شیرازی گوید

باد ده گر خوش نذگل ز چه روید حو مست اگر شور کند مرغ خروشد ز چه

بحر رمل مثنوی محو فاعلاتن فعلاتن فعلاتن رفع

شاعری گفته

میرد از لب شیرین بکلامی دین می کشد از سر کیو مکتبی دل

بحر رمل مثنوی مسبح فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

سلمان گوید

تا کی کریم براری همچو ابرو بهار از سر اندوه و حسرت در آغوش گلزار

بحر رمل مثنوی یک رکن مشکول و گیری سالم فعلاتن فعلاتن فعلاتن

سیح سعدی راست

سر آن ندارد امشب که بر آید شبلی چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خولی

بحر رمل مثنوی مشعث فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن

از شاعری است

خنک آنکس که پای تو سر خواهد زد خجل آن دل که بنار غم عشقت نگدازد

بحر رمل مثنوی محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

از غزلی مر است

آنچه بر مرغ دل از زلف تو لبر کند مشکل از چنگال شاهین بر کیو ترکند

بجرر مل مٹمن محبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلان

شاعری گوید

از سرکوی تورفتن بخدا می شوان دیدہ از روی تو بسین بخیامی شوان

بجرر مل مٹمن محبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن

دولت شاعر گوید

بناروی نکو تاسرچی رو بنماید آبشابد قبا تا گره از دل بکشا

مخی مانا د که گاهی بجرر مل مجبور از بر شازده رکن بنا کنند
و بعضی را که در ایفایم و قوف نیست آن بجرر اطلول خوانند

مثال بعضی گفته هر مصرع هشت فعلاتن

دی گد ششم بسرکوی بخاری چو بهاری برخی ماه درخشان

بقدی سرو خرامان طره اش مشک تازی و خطش عود

قناری و لبش حقه مرجان و گهر رشته دندان

بجرر مل مٹم س سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ناصرالدین شاه گفته

عید نوروز امیر المومنین شد بر زمین از آسمان روح الامین شد

بجر رمل مُدّس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مولوی فرموده

هر کجا تو با منی من خوشم اگر بود در قعر گوری منم

بجر رمل مُدّس مجنون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلان

از سببه الارار جامی است

هست در قرب بسی پیم زوال نیست در بعد جز امید وصال

بجر رمل مُدّس مجنون محذوف فاعلاتن فاعلاتن فعلن

شاعری گفت

سروری بر همه شاهان صنما افسری بر سر خوبان صنما

بجر سریع مطوی موقوف مفعّلن مفعّلن فاعلان

شیخ سعدی راست

وقت ضرورت چو نماز گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

بجر منسرح مثنی مطوی موقوف مفعّلن فاعلات مفعّلن فاعلات

سفی گوید

آنکه دلم صید است میرنگار من دست بخونم نگار کرده نگار من است

بهر منسرح مثنی مطوی منخور مقسطن فاعلات مقسطن فع

ابلی شیرازی گوید

سیم تنی لیک رخ چو یاسمن است غنچه لبی لیک شکرین دهن است

بهر منسرح مسدس مطوی مقسطن فاعلات مقسطن

شاعری گفت

ماه فلک در حجاب پیش خدات سر و چمن شرمسار زود قت

بهر خفیف مسدس مجنون فاعلاتن مفاعیلن فعلاتن

ابلی شیرازی گوید

ریش کردی دلم ز خنجر آهن شیر از عشق سر نهاده به آهن

بهر خفیف مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعیلن فعلن

شیخ نظامی فرموده

آسمان زو بر رسم هر روزه قلم زر بلوح فیروزه

بهر خفیف مشعث فاعلاتن مفاعیلن مفعولن

جامی گوید

وقت گل شد هوای گلشن دارم ذوق جامم به ام روشن دارم

بحر مضارع مثنی مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

شاعری راست

خوش آنکه در بهار ابر طرف لاله نهد یار گلزار کبف جام و شکو

بحر مضارع مثنی اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

سعدی فرماید

بگذارتا بگیریم چون ابر در بهار اگر سنگ ناله خیزد و روز و ماه

بحر مضارع مثنی اخر ب مسخ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

از مولانا جامی است

ای لعل نوشخت کام شکر دانه سرد هانت پرون از فهم کده و انا

بحر مضارع مثنی اخر ب محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

شیخ سعدی فرموده

دیدار سینمایی و پیر مسکنی بازار خویش و آتش مایه بکنی

بحر مضارع مثنی اخر ب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

از شاعر است

گفتی باغی شکم مشبخت خا ساغر کفاف کی و هم سابقا خم

بحر مقضب مثنی مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

سلطان ساوجی گوید

تا بدید طرف چمن عکس روی سیمش از جای عارض او شد زلاله یاس

بحر مقضب مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

خواجه حافظ راست

وقت را غنیمت دانانقدر که توانی حاصل از حیات ایجان بگیم است و آن

بحر محبت مثنی مخبون مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلاتن

شیخ سعدی راست

هزار جلد بگردم که سر عشق بپوشم بود بر سر آتش میترم که بخوشم

بحر محبت مثنی مخبون ابتر مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلهن

ایلی فرموده

ز جان کلام تو دجو تراست نیکوتر دم تو از نفس با صبح دجو تر

بحر مقارب مثنی سالم فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مثال ایلی شیرازی گفته

خیالت چو بر جانم آرد سپین بشی آیم از دیده آید شبی بون

بحر متقارب مثنی مقصور فعلن فعلن فعلن فعلن

حکیم فردوسی فرماید

یکی دختری داشت خاقان چاچا کجا ماه دارد دوزلف سیاه

بحر متقارب مثنی اثم فعلن فعلن فعلن فعلن

خواجہ حافظ گوید

گریخ بار و از کوی آن ماه اگر دن نهدیم احکم نه

بحر متقارب مثنی مقبوض اثم فعلن فعلن فعلن فعلن

مر است

صبا پایی ز مهربانی آگو تو از من به آنکه دانی

بحر متقارب مسدس سالم فعلن فعلن فعلن فعلن

شاعری گفته

چو اکنون چمن شد بهشتی بزن جام بر طرف کشتی

بحر متدارک مثنی سالم — فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

ابلی شیرازی راست

چون رخت ماه من بفلک نهفتا بر درت شاه من جز ملک نهفتا

بجرت ارک مثنی مجنون فَعِلُنْ فَعِلُنْ فَعِلُنْ

شاعری گوید

چو رخت نبود گل باغ ارم چو قوت نبود قدس دین

بجرت ارک مثنی مقطوع ^(۱) فَعِلُنْ فَعِلُنْ فَعِلُنْ

مثال جامی راست

تاکی مارا در غم داری تاکی آری بر من خواری

بجرت ارک مثنی مجنون مقطوع ^(۲) فاعلن فعل فاعلن فعل

جامی راست ایضا

سنبل سیه بر سمن مزن لشکر حبش بر خن مزن

بحر قریب مسدس مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات

سلمان ساوجی راست

نهان کرد بیا قوت لب و لسان عیان کرد بعقب کمر میان

^(۱) فعلن در بجرت ارک مثنی مقطوع بکسر فاء و سکون عین است -

^(۲) فعل در بجرت ارک مثنی مجنون مقطوع بفتح فاء و عین است بعضی

این بحر را بر شانزده رکن قرار دهند -

بحر قریب سدس اُخر بکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن

سینفی گوید

تا طبع رهی برقرار باشد مداح در شهر یار باشد

بحر جدید محبون ^(۱) فعلاتن فعلاتن مفاعیلن

سلمان ساوجی گوید

اجل از گل من گل بر آورد گل من بار هوایت بر آورد

بحر مثال مثنی مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

مثال حامی راست

خیز و طرف چمن گیر با حرف سمنی گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمنی

تمام شد آنچه از کتاب بحور الاحکان استادی در اینجا

نمودم برای تشویق ذهن مستعدیان همتقد رکافی است که

استعمال زحافات و علل را بدانند و بعضی از بحور مذکوره

که با مثال ذکر شد در فارسی کمتر استعمال گردیده و مثال

از بحور جدید ^(۲) یازده گانه ذکر نکرده و از آنجا چشم

بحر جدید را غیب بغین نیز گویند ^(۱) یازده گانه مراد بحر عریض و عمیق و صریح و کثیر ^(۲)

پوشیده که فایده در آن مترتب ندیده -

درس (۳۷) آنچه بر ذمه این رساله است معانی
اسماء بحور از حیث لغت و وجه تسمیه آنها تا مبدیان از این
معنی بی بهره نبوده باشند و آنرا بطریقی خوش و طوری
و لکش در جدولی مرقوم میدارم - و آن نقل از جدولی است
که ابستادنا الاجل آقای فرصه الله و له در کتاب دریای کبر که
یکی از مؤلفاتشان است مرقوم داشته اند و آن کتاب مشتمل
بر بسیاری از علوم است و این جدول را در تقویم مضامین علم
عروض نوشته اند و در آنجا خیلی مفصل تر و مشروح تر است در
این رساله خلاصه از آنرا ایراد نموده ام و در آن کتاب از
بحر یا زده گانه غیر مرسومه شواهد آورده اند که طالبان آن باید

رجوع بآنجا نمایند - جدول مذکور در

ظهر این صفحه مرقوم و مطبوع است

(۳۶)

و مزیل و قلب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است
که بیان آنها گذشته است -

اسامی بحور — معنی لغوی — وجه تسمیه

طویل دراز از همه بحور درازتر است حروفاً
 مدید کشیده ... از بحر طویل کشیده شده است
 بسیط کسوده در اول ارکانش اسباب کسوده
 وافر بسیار حرکاتش بسیار است پنج متحرک دارد
 کامل تمام در دایره بحب وضع تمام متحرک است
 یا اینکه نه وزن دارد و بیشتر از بحور دیگر
 جدید تازه از تازه پیدا کرده بعد از خلل
 قریب نزدیک قرابت بحر مضارع دارد و یاد
 این مان نزدیک وضع شده
 مشکل هم شکل شونده ... مشکلات با بحر قریب دارد
 رمل از رملان است (از جهت زیادتی اسباب خفیف
 نوعی از سرعت بیشتر) ثبات و سرعت خوانده میشود
 هنج اواز با ترنم ... سرود و آوازهای با ترنم را با این بحر میخوانند
 و این در عرب مداول است

اسامی بحور — معنی لغوی — وجه تسمیه

رجز اضطراب ... اکثر این بحر در جنها و معارک خوانده

مقارب یکدیگر نزدیک شدن ... او تا و اسباب آن بهم نزدیک و بی هم

مستدارک دریا بنده ... اسباب آن دریافته او تا و ش را

منسرح آسان ... اسباب که مقدم بر او تا و اند

آسان و روان تر خوانده میشوند

مضارع مشابه ... مشابهت بجز دارد و مقدم او تا

مقتضب بریده شده ... این بحر را از بحر منسرح بریده اند

محبث از رخ کنده شده ... این بحر را از بحر خفیف برکنده اند

سیرع زود ... اسباب در آن بیشتر از او تا و است

زود تر گفته میشود

خفیف سبک ... سبکترین بحر است

تمام شد آنچه مقصود بود از بیان علم عروض برای مبتدیان

برسپیل ایجاز و اختصار — الحمد لله تعالی با ختامه و تمام

بسمه تبارک و تعالی فن دوم از کتاب در علم قافیه

درس (۱) قافیه در لغت از پی رونده را گویند و
با اصطلاح کلمه اسیت که در آخر شعر واقع شود و بر آن شعر تمام
گردد و در تعریف علم قافیه فقه است میان عرب و عجم
تعریف انیعلم بذهب عجم همان است که مذکور شد و چنانکه وزن
شعر موقوف بر علم عروض است همچنان انشاء شعر بر علم قافیه
و دانستن انیعلم برای شاعر نیز از واجبات است - قافیه
از کیمحرف و دو حرف و سه و چهار و بالاتر است و آن
تفصیلی دارد که پان خواهد شد (شاعری این قطعه را گفته)

قافیه در اصل کیمحرف است و پشت آن را تبع

چار پیش و چار پس او نقطه آنها و ایره

حرف تاسیس و خلیل و رد ف قید آنکه روی

بعد از آن وصل و خسرو است و مزید و نایره

درس (۲) روی عبارت است از آخرین حرف اصلی

(۱)
از الفاظ مشابه الا و آخر و متغایر المعانی و چهار حرف قبل از آن
و چهار بعد از آن است و بیان روی ضمن مطالب معلوم
میشود اکنون حروف قافیه را بر ترتیب بیان خواهیم نمود بطور
اختصار — (درست بفهم)

درس (۳) پیش از این کفتم حروف قبل از روی چهار است
تأسیس و دخیل و روف و قید تفصیل هر یک از اینها را است
تأسیس^(۱) — عبارت از الفی است که قبل از روی باشد
در صورتیکه یک حرف متحرک واسطه میان آن الف و حرف روی بوده
باشد (مثال) یا و ر و ما و ر (ایضا) جا ه ل و حامل که الف
قبل از و ا و د و د ال و با و میم حرف تأسیس است و این الف
در شعر واجب نیست چنانکه یا و ر با صر قافیه میشود و جا ه ل هم
با مقبل قافیه میگردد اما اگر قبل از روی همه الف آورده شود
از مستحبات خواهد بود و هر قافیه که مشتمل بر تأسیس باشد از
مؤسسه نامند —

(۱) تأسیس در لغت معنی بنیاد نهادن است چون بنای قافیه از این حرف است تأسیس گفته

شیخ سعدی راست

چشم بدت دورای بیع شمایل | ماه من و شمع جمع و میر قبایل

ورس (۴) و خیل عبارت است از حرف متحرکی که

واسطه میان الف تاسیس و روی باشد مثل واو باورو

داور و یاء شمایل و قبایل و در شعر تکرار و خیل لازم و واجب

نیت اما بودن آن مستحسن است مثلاً عاقل با جابل قافیه است

اما عاقل را با ناقل پیاورند حسنش زیاده خواهد بود - و عرب

در اشعار خود حرف و خیل را رعایت نمیکند و از واجبات میدارند

ورس (۵) روف بر دو قسم است روف اصلی و

روف زاید اما روف اصلی آنست که ماقبل روی مفرد یکی

از حروف عله ساکنه باشد (حروف عله الف و واو و یاء است)

و حرکت قبل آن از جنس آن بود مثل حساب و کتاب و مانند

صبور و شکور و نظیر حبیب و نصیب که حرف روی در آنها حرف

آخر است و حرف قبل از روی آنکه الف است ماقبلش منقوچ است

(۱) و خیل در لغت بمعنی بیان در آینده است

و آنکه واداست ماقبلش مضموم و آنکه یاء است ماقبلش مکسور
(هر یک بنا سبت خود) این قسم قافیه را ^(۱)مردف بر د ف مفرد
اصلی گویند و او و یاء در این قسم قافیه هم معروف و هم مجهول است
که با هم فرقی دارند تفصیل آن بعد از این خواهد آمد و ذکر میشود
آثار د ف زاید بر دو نوع است ر د ف زاید مفرد و ر د ف زاید
مربک بیان هر دو قسم این است -

ر د ف زاید مفرد حرفی بود ساکن که ماقبل روی در آید که از
حروف قید و ر د ف اصلی نبوده باشد چون فردوس و علم و
عقل که حرف روی سین است در فردوس و میم در علم و لام در
عقل و ماقبل حرف روی در مثال اول واد ساکنه است و در مثال
دویم لام ساکنه و در مثال سیم قاف ساکنه

آثار د ف زاید مرکب حرفی بود که قبل از حرف روی مفرد و بعد
از ر د ف اصلی باشد و آن حرف باید یکی از این شش حرف ^(۱)

مردف سکون راء و فتح دال و تخفیف آن است - حروف قید بعد
از این ذکر میشود و گفته میآید -

باشد خاء معجمه و راء مملکه و سین مملکه و شین معجمه و فاء و نون شاعری
 آنها را در بیستی جمع کرده است

ر و ف زاید شش بودای ذی فنون

حاء و راء و سین و شین و فاء و نون
 و ا و باء آن حروف را در این کلمه (شرف سخن) جمع کرده اند
 بعض دیگر حروف مذکوره را هفت دانسته اند شش حروف
 آنها که مسطور آمد یکی دیگر ثاء سه نقطه در این کلام آنها را جمع
 کرده گفته اند (نخست شرف) حالا مثال از آن ها را مرقوم
 داریم عینی ر و ف زاید مرکب را بترتیب

مثال بعد از الف که حروف مذکوره باشد

(خ) ساخت (ر) کار و (س) آراست (ش) داشت
 (ف) یافت (ن) نشاند

مثال بعد از و او که حروف مزبوره باشد

(خ) سوخت (ر) مورد (س) دوست (ش) گشت
 (ف) کوفت (ن)

مثال بعد از یاء که حروف مرقومه باشد

(خ) گینخت (ر) (س) گریست (ش) برشت

(ف) فریفت (ن)

بعض از او با گفته اند حرفی که بعد از حروف مذکوره است

باید یکی از این حروف باشد یعنی یاء موحدہ آء و نقطه

بر بالا و جیم و دال مملو و سین مملو و کاف آنها را در این

لفظ جمع ساخته اند (سکت بید)

در س (ع) قید حرفی است ساکن باین معنی که چون قیام

از حرف رد ف اصلی و حروف شش یا هفت گانه رد ف

زاید مرکب خالی باشد همان حرف ساکن قبل از روی را حرف

قید گویند و حرف قیده است اگرچه حرف قید در عرب بسیار

شاعری این شعر را گفته برای حفظ نمودن

با و خا و را و ز و سین و شین

غین و فا و نون و با مبدان یقین

الفاظ مثالیه آنها این که مرقوم میگردد علی الترتیب

صبر رخت کرد غم جست هشت نفر گفت رنگ
 قمر حروف قید و قافیه مثل التزام رود فهای مذکوره واجب است
 و اگر شاعر بحسب ضرورت به تبدیل حرف قید محتاج شود یعنی
 بسبب تنگی قافیه در اینجا قرب مخسرج را رعایت نماید چنانکه
 شیخ سعدی رعایت نموده است -

چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر	همه روستایند و شیراز شهر
فردوسی فرموده	

بنام خداوند تبارک و تعالی	خداوند امر و خداوند نهی
---------------------------	-------------------------

درس (۷) پیش از این گفتیم چهار حرف است که قبل از
 روی است و آن سه چهار که عبارت از تائیس و خیل
 و روف و قید است مذکور شد اکنون چهار حرف بعد از روی
 را بیان نمایم یعنی وصل و خروج و مزید و تأیید -

وصل حرفی باشد که بی فاصله به روی پیوندد و روی سبب
 آن متحرک شود مثال شیخ سعدی فرموده

خوش بویاری باری کنار سبز رازی	مهرمانانی در هم و ز خودان کناری
-------------------------------	---------------------------------

یاء حرف وصل است سبب آن روی که راء باشد متحرک شده
 نظیر آن است جهانی و زمانی و فریادم و نهادم و صیدش
 و قیدش و اینرا هم بدان که الف اطلاق مثل منا و سنا و چنا
 چنانکه منوچهری گفته است

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمن	باغ همچون قبت و راع لبان عدنا
------------------------------	-------------------------------

و همچنین الف نذا مثل سپرد و دلبر او و جانا و نخود -
 همچنین کاف تصغیر مثل سپرک و دلبرک و زنگک و نخود لکت تمام
 اینها از قبیل حرف وصل است و تکرار حرف وصل در
 قوافی واجب و لازم است

درس (۸) خروج حرف فی است که بوصل پیوندد
 مانند کلمه نداریم و دیدمش که راء در کلمه اول و وال در کلمه
 دوم روی است و یاء در اول و میم در ثانی حرف وصل است
 حرف آخر در آنها خروج است رعایت تکرار خروج در
 قافیة واجب است مثال از شعر حکیم سنائی فرموده

روز اول که رخ بره دایم	یکی خاک توده افتادیم
------------------------	----------------------

درس (۹) مزید حرفی است که بخروج می پیوندد
یعنی پس از خروج درآید و مزید را بعضی زاید می نامند مثال
شاعری گوید

این دل که زلف و لبری بستمش
هر چند گشت باز پیوستمش

و رعایت مزید (زاید) نیز واجب است —

درس (۱۰) ^(۱) نایره عبارت است از حرفی که مزید پیوندد
مثال آنرا شاعری گفته است (میت)
بکوشش کوهر نایاب دل گم گشته جوئمش —

بدامن خاک برداریم و زاشک دیده شوئمش
و او در شوئمش و جوئمش روی است و یاء اول وصل و
یاء دوم خروج و میم مزید و شین نایره — و بدان که بعد
از مزید هر قدر حروف که پیاورند نایره خواهد بود

^(۱) نایره « لغت بعضی گریزنده و رسنده است و چون این حرف برکنار
واقع شده گویا از میان رصیده است —

درس (۱۱) (در بیان حرکات قافیه)

حرکات قافیه شش است رس اشباع حذو توجیه
مجرى نقاد حروف اول آنها را ا و باء و ر یک کلمه جمع کرده
برای خط مستدی (راحت من) شاعری در پی گفته
رس و اشباع است و خدو ای نیک زاد

باز توجیه است و مجری و نقاد

درس (۱۲) ^(۱) رس عبارت است از حرکتی که ماقبل حرف
تأسیس واقع شود و البته بخاطر دارید تعریف تأسیس را
که سابقاً نموده ام مثالی باز میگویم خواه حافظ فرموده
ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل

پروای کستنی و حبابانی تو مایل
الف در شمایل و مایل حرف تأسیس است و قچه میم را که قبل
از الف است رس گویند -

درس (۱۳) ^(۲) اشباع عبارت است از حرکت و خصل

^(۱) رس نفع راء و سین شده و همتین معنی ابتدای خبریت - ^(۲) اشباع در لغت معنی سیر کردن است

و من دخیل را هم پیش از این تعریف کردم اینجا هم میگویم مانند
 یاء و شایل و مایل شرق قبل و حرکت یار که در اینجا کسره است
 اشباع نامند و این حرکت ممکن است فتح باشد مثل حرکت
 و او دریا و رو و او و گاهی آن حرکت ضمه هم میشود باشد تجا
 و تایل در اینجا بسیار تحقیقهاست که اساتید این فن نموده اند
 این رساله گنجایش نیست به تفصیل میگویم این حرکت اشباع
 اکثر کسره است خوب بفهم و به تتبع پیاب انشاء الله تعالی

درس (۱۳) حذو حرکت ما قبل روف اصلی و روف
 زاید را گویند چون فتحه راء ممله در شراب و خراب و ضمه یین
 در شور و کسره قاف در رقیب و نقیب (اینها مثال برای
 حرکت ما قبل روف اصلی بود) مثال برای حرکت ما قبل
 روف زاید چون فستحه رعد و سعد و ضمه نقل و مقل و کسره
 علم و حلم و باید دانست که رعایت تکرار حذو در قوانین از
 واجبات است مگر وقتی که حرف وصل بر وی پیوندد و در آنوقت

(۱) حذو و بفتح حاء ممله و ذال معجمه و واء در آخر معنی مقابل و برابر است

اختلاف حذو را روا دارند مثل اینکه بسته و شسته را با هم
قافیه نمایند زیرا که حرف وصل که با باشد بروی که تاء است
پیوسته و اینجا نیز حرف بسیار گفته اند که مجال ذکر آن در این
رساله نیست -

درس (۱۵) توجیه حرکت ماقبل روی را گویند اعم
از فتحه یا ضمه یا کسره مثل سرود و زرو مانند قائم و دم
و شم و مثال دل و گل و مثل - مخفی نیست که آنچه در تعریف
توجیه گفته آمد صدق بر کسره یاء و مثل مایل و زایل از حرکت
و خیل میکند و بر حسب ظاهر این ایراد وارد است ولی
بنظر دقیق فرق آن معلوم خواهد بود - یکی از اساتید میگوید
حرکت و خیل را در قوافی موصله اشباع خوانند و در مقیده
توجیه نامند (درست تدبر نما) و رعایت تکرار توجیه در
قوافی واجب است و اختلافش جایز نیست مگر در وقتی که
روی متحرک شود بسبب حرف وصل اینمطلب را درست

توجیه در لغت گردانیدن روی بوی چینی -

باید ملتفت شد میگویم لفظ بگرد تو انگر با صابر قافیہ نیست زیرا
که حرکت با قبل روی مختلف است و لکن هرگاه روی متحرک شد
قافیہ هست و درست خواهد بود سعدی فرموده

ای نفس اگر بیدار تحقیق بنگری

در ویشی اختیار کنی بر تو انگری

تسلیم شوگر اهل تمیزی که عارفان

بروند گنج عافیت از گنج صابری

کز لک دل و عاقل را با صیقل هرگاه روی متحرک شود میو^{ان}
آورد چنانکه حضرت شیخ بزرگوار فرموده

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی

ز نهار بد مکن که نکرده است عاقلی

گر من سخن درست بگویم تو نشنوی

بی جہد از آینه سبزه زنگ صیقلی

همچنین خیر و مغفر و لنگر با عنصر قافیہ نیست مگر روی را

متحرک نمایند چنانکه استاد سخن انوری در این قصیدہ

چیزی را با مشتری و عنصری و سامری قافیه فرموده مطلع اینست
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چیزی
وز نفاق تیر و کید ماه و کین مشتری

در س (۱۶) مجری حرکت روی است چنانکه در این شعر است
من ای زاهد از آن ورزم طریق می پرستی را

که سوزد آتش مستی خیس و خاشاک هستی را

در س (۱۷) نفاذ عبارت است از حرکت و وصل
شاعری گفت

تو گمان کشیده و در کمین که ز قید جان برهانیم

براد دل برسی اگر براد دل برسانیم

راء حرف روی است و یاء حرف وصل در اینجا متحرک شده

زیرا که حرف خسر و ج که میم است با و پیوسته و بدان که

حرکت خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند این شعر از شاعر است

(۱) مجری بالفتح و لغت معنی بگذراست و محل فتن (۲) نفاذ و لغت معنی روا گشتن فرمان است
سنا سبانی که برای مجری و نفاذ در اصطلاح بیان کرده اند قابل توجه نیست فقط اسم اند برای حرکات کوه

تا کی بخون دیده و دل پر و ریشان

از ره برون روند و بره آوریشان

میم و شین که خروج و مزید است متحرک شده اند و این حرکت را انفاذ نیز گفته اند - و باید بدانی که نفسا و مطلقا در قوافی لازم و واجب است - (۱)

درس (۱۸) در بیان انواع قافیه با اوصاف القاب

در این باب اهل این فن تحقیقات بسیار کرده اند و من بزبانی ساده و موجز بیان میکنم -

بدانکه قافیه بر دو نوع است مقید و مطلق تفصیل ذیل -
اما مقید^(۲) آنست که روی ساکن باشد و حرف وصل هم بدو پیوسته نباشد مانند سرور و دلبر و کار و دلدار

اما مطلق^(۳) آنست که حرف وصل بدو پیوسته باشد مانند دلبر و

تردید در انواع و اوصاف و القاب بجهت این است که قوافی مقبیه را هر کس

بمقتضی گفته - مقید و رند شده است گویا روی ساکن بسته با قبل خود شده -

مطلق را شده است گویا روی متحرک از بند را اگر دیده -

و کارم و نظایر آنها

اما آنکه مقید است و از حروف قافیه حرفی دیگر ندارد و آنرا مقید
مجرد خوانند مثال همانکه گفتم سرور و کار و غیر ذلک نظیر آن -
و اگر آن مقید حرف دیگر داشته باشد بآن حرف نسبت کنند
مثلا گویند مقید بر حرف یا بقید و قس علی هذا -

و اما آنکه مطلق است اگر همین حرف وصل تنها داشته باشد آن را
مطلق مجرد گویند مانند دلبرم که سابق مثال زوم و یا مانند
دلبری و سروری - و اگر حرفی دیگر از حروف قافیه نیز داشته
باشد بدان حرف او را نسبت کنند مثلا گویند مطلق بقید یا مطلق
بر حرف یا بخروج یا بنمید یا بنایره

درس (۱۹) در اوصاف روی و القاب قافیه آنچه شمار
آمده از روی حساب سی قسم است شش لقب باعتبار روی مقید و چهار
لقب باعتبار اوصاف روی مطلق بیان آنها با امثله ذکر میشود
اما شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید این است
مقید مجرد مثل من و تن

مقیّد تبا سس مثل ثاقب و حاسب
 مقیّد تبا سس و دخل مثل ثاقب و مناقب
 مقیّد برو ف مفرد مثل جان و روان
 مقیّد برو ف مرکب مثل که اخت و تاخت
 مقیّد بحرف قیّد مثل صبر و ابر

اما بیت و چهار لقب باعتبار اوصاف و ی مطلق

مطلق مجرّد مثل منم و تنم
 مطلق تبا سس مثل ثاقبی و حاسبی
 مطلق تبا سس و دخل مثل ثاقبی و مناقبی
 مطلق برو ف مفرد مثل جانم و روانم
 مطلق برو ف مرکب مثل که اختم و تاختم
 مطلق بحرف قیّد مثل صبری و ابری
 مطلق خبر و ج مجرّد مثل بریم و دریم

مطلق تبا سس با خروج مثل صاحبیم و حاسبیم
 مطلق تبا سس و دخل با خروج مثل عاصبیم و ناصبیم

مطلق بر د ف مفرد با خ س ر ج مثل جانیم و روانیم
 مطلق بر د ف مرکب با خ ر ج مثل گداختیم و تاختیم
 مطلق بحرف قید با خ س ر ج مثل با صبریم و برابریم
 مطلق بخروج و مزید مجر و مثل گفتیمش و بستیمش
 مطلق بتاسیس با خ ر ج و مزید مثل صاحبیمش و حاجیمش
 مطلق بتاسیس و دخل با خ س ر ج و مزید مثل عاصیمش و نابیمش
 مطلق بر د ف مفرد با خ ر ج و مزید مثل جانیمش و روانیمش
 مطلق بحرف قید با خ ر ج و مزید مثل در صبریمش و برابریمش
 مطلق بر د ف مرکب با خ ر ج و مزید مثل گداختیمش و تاختیمش
 مطلق بخروج و مزید بانایره مجر و مثل بر می^(۱)شا و آور می^(۱)شا
 مطلق بتاسیس و دخل با خ ر ج و مزید و بانایره مجر و مثل غاص^(۲)یمش و نا^(۲)صیمش
 مطلق بتاسیس و دخل با خ ر ج و مزید و بانایره مرکب مثل غاص^(۳)یمشان و نا^(۳)صیمشان
 مطلق بر د ف مفرد با خ ر ج و مزید و بانایره مثل دانی^(۳)مشا و خوانیمشا

الف بر می^(۱)شا و آور می^(۱)شا همچنین الف غاصیمشا و نا^(۱)صیمشا
 ایضا الف و انیمشا و خوانیمشا در این امثله که بانایره است الف زاید می^(۱)شا

مطلق بر دفت کب باخرج و مزید و نایره مثل تا ختمشان و ساختمشان
مطلق بحرف قید باخرج و مزید و نایره مثل بر دیشان و خور دیشان

در س (۲) (در حد و د قافیه)

شعر

مکاوس بود آنکه متر اکب و گیر ^(۱) متدارک متواتر مترادف شمر

مکاوس قافیه است که بعد از حرف اول ساکن تا برسد بحرف
ساکن آخر چهار حرف متحرک در میان باشد (بعبارة آخری)
قافیه است که چهار حرف متحرک باشد و بحرف آخر ساکن مثل شکمنش
و بزمنش و این بواسطه ثقل در اشعار فارسی بسیار کم است
در عرض گفته شد که این کلمه را فاصله کسبه میگویند

متر اکب قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است تا اول
ساکنی که پیش از آن ساکن است سه متحرک واسطه باشد
(بعبارة سهل تر) قافیه است که سه حرف متحرک با هم جمع گردند

تکاهش در لغت معنی انبوهی است تراکب در لغت معنی برهم نشستن است

مانند شکند و کند و این را در عروض گفتیم فاصله صغری خوانند

در اشعار فارسی بسیار است

متد آرک^(۱) - قافیه است که از ساکنی که در آخر است

تا اول ساکنی که پیشتر است و متحرک فاصله باشد (بعبارة

ساده) قافیه است که دو حرف متحرک باشد و یک ساکن

مثل زند و کند و این را در عروض و قافیه مجموع مینامند

متواتر - آنست که در میان حرف ساکن آخر و حرف

ساکن پیش از آن یک حرف تنگ باشد مانند مارا و یارا و کروی

بعبارة دیگر متحرکی است که در دو طرف حرف ساکن باشد

مترادف^(۳) - قافیه است که دو حرف ساکن پایانی باشد

مانند دله اریار و ایشان و جانان

در س (۲۱) (در بیان عیوب قافیه)

عیوب قافیه بر دو قسم است ملقبه و غیر ملقبه

متد آرک^(۱) در لغت معنی دریافتن است - تواتر^(۲) در لغت معنی پایانی شدن است

ترادف^(۳) در لغت معنی پایانی شدن است

عیوب ملقبه چهار است چنانکه شاعری در این بیت آورده
 نیز و عجم عیب چهار است و آنها سنا و است اقوا و اکفا و ابطا
 سنا و ^(۱) - اختلاف ردف است خواه اصلی باشد یا
 زاید چون اختلاف زندگانی و نشینی و اختلاف قدر و صبر
 شعرای عرب اجتماع و او و یاء و ردف اصلی (که آنرا ردف
 مفروضه گویند) جایز دانند چون عسود و شهود را با عید
 و شهید قافیه نمایند -

اقواء ^(۲) - اختلاف حرکت ماقبل ردف اصلی و ردف
 زاید میباشد که آنرا حذف گویند مانند حرکت سور و جور و حجت ^(۳)
 و دخت ^(۴) - همچنین اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن که آنرا
 توجیه خوانند مانند پرس و س ^(۵) و این اختلاف را اصلا رویه ^(۶)
 مگر اینکه روی ساکن موصول گردد و سابقا در معنی توجیه مذکور ^(۷)

سنا و کسرین در لغت معنی اختلاف است - اقواء ^(۸) در لغت نیازمند و در ^(۹)
 گردیدن است - حذف سابقا بیا نش گذشت - سور ^(۱۰) بضم سین ممله - جور ^(۱۱) بفتح جیم است
 حجت ^(۱۲) بفتح اول و دخت ^(۱۳) بضم اول - پُر ^(۱۴) بضم اول و سر ^(۱۵) بفتح - توجیه ^(۱۶) معنیش سابقا که

داشتیم و استشهد بشعر شیخ سعدی و انوری علیهما الرحمه نمودم
 پس پرسید سر قافیه نیست مگر اینکه متحرک شود پُر م و سرم قافیه تواند بود
 اکفاء^(۱) - اختلاف حرف روی است یعنی حرفهای که
 که در مخرج نزدیک باشند مثل صلح و پناه و مانند حرف عربی با
 عجمی چون شک و سک و مثل چپ و طرب و مانند خواجه و
 و پاچه و نحو ذلک -

الطیاء^(۲) - بر دو قسم است خفی و جلی اما ایطاء خفی آنست
 که تکرار آن ظاهر نباشد مانند انا و بسینا و آب و گلاب و کو هسار
 و شاخسار و نظیر اینها - اما ایطاء جلی که بعضی آنرا شاکیان
 هم گفته اند و بعضی شاکیان را عیبی دیگر دانسته که ذکر آن
 خواه آمد (خلاصه) ایطاء جلی آنست که تکرار آن ظاهر و
 بین باشد مانند جانا و یارا و صفات و کانیات و در و منند و
 حاجت مند و افونگر و شکر و زرین و سیمین و خندان
 و گریان و این عیب در اشعار ممنوع است مگر بعضی گفته اند

اکفاء در لغت برگردانیدن ازار داده است - ایطاء^(۳) در لغت قدم بر قدم دیگر نهادنست

در قصیده که زیاده از چهل بیت باشد دو یا سه جایز است و در غزل
یکت ایطاء شاید بتوان آورد ولی اگر نیارند بهتر است و در
صورت وقوع باید از هم خیلی دور باشند اقلأ هفت بیت فاصله باشد
شایگان — سابقا گفتم که بعضی آنرا عبارت از قافیه دانند
که مشتمل بر ایطاء جلی باشد برخی میگویند شایگان قافیه است
که الف و نون جمع در آن متصل باشد مانند یاران و دوستان
یا اینکه یاء و نون جمع در آن باشد مثل مؤمنین و مسلمین و الف
و نون فاعل مثل خشان و تابان و الف و تاء جمع مثل صفات و مشکلات
که سابقا در ایطاء مذکور شد — و باید دانست که اگر شایگان ایطاء آورده
شود بهتر آنست که عذر بخوانند چنانکه استخوانا لاجل در غلی
سیمین و مشکین و نگارین را با هم قافیه فرموده و در آخر عذر خواسته
باین طور

ایطاء توانی را اگر خورده کسی کرد / گو بگذرازا نمعنی بگر مضامینش
در س (۲۲) (در عیوب غیبیه ملقبه است)

عیوب ملقبه چهار بود و ذکر آنها شد — اما عیوب غیر ملقبه قافیه را

اساتید بسیار ذکر کرده اند که میتوان بعضی از آنها را عیب نداشت
و من از آنها چشم پوشیده آنچه در عیب بودنش اتفاق است میگویم
(از جمله) آوردن قافیه معمولی است اگرچه این را هم بعضی گویند
یکی در غزل عیب نیست بهر حال قافیه معمولی آنست که لفظی را که جزو
کلمه نباشد با و ترکیب کنند و قافیه سازند مثلاً خرسند را با
بروند قافیه نمایند یا بند را با کند و نسیم را با زدیم -

از جمله عیوب غیر ملقبه تحریف کلمه است دیو را با سیو قافیه
نمایند (مراد از سیو سیب باشد) و صورتی که اشارت
بعیب آن کنند ممکن است - از جمله اختلاف روی آنست
که یکی ظاهر باشد و یکی مخفی مثل لفظ ده را با وود و قافیه کنند
در اول ظهور دارد و در آخر خفا - از جمله آنکه روی در
یکی ساکن باشد و در دیگری متحرک بود مانند

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست کجا

درس (۲۳) سابقاً وعده کردیم که بیان واو و یاء معروف و

مجهول را بنمایم چو که اکثر شعرا یعنی اساتید معروف را با مجهول

قافیه نمی نمایند مثلاً دو دراکه واد معروف بارود که وادوش مجهول
یا مثل شیر خوردنی که یاء آن معروف است باشد درنده که یاء
آن مجهول است قافیه نباید کرد و این یاء معروف و مجهول علامتی
ندارد که از یکدیگر بتوان تمیز داد مگر اینکه بطور سماع است در کتب
بعض لغات قید معروف یا مجهول بودن واد و یاء را می نمایند -
بلی بعضی گویند یاء مجهول بدان ماند که گویا در اصل الف بوده یعنی
و تلفظ چنان ادا کنند که اشثامی از الف داشته باشد یا نیست
که مجهول را با کلمات عربی که اماله شده باشد قافیه میکنند مثلاً
حجیب را که اماله حجاب است انوری با شکیب آورده
تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد

فی دیده خواب دارد فی دل شکیب دارد

درس (۲۴) در اینجا لازم آمد که محلی از دال و ذال هم
سخنی گفته شود و باید سخن دال با ذال هرگز قافیه نمیکند و اگر
احیاناً واقع شود عذر میخواهند و قاعده برای شناختن دال
و ذال قرار داده اند چنانکه در این شعر مرقوم است

اما آنکه بفارسی سخن میسر اند	در معرض وال ذال را نشانند
ما قبل وی ارساکن جزوای بود	وال است و گرنه ذال معجم خوانند

بنا بر این قاعده لفظ بود و نمود و کشود و شنید و دید و رسید
و نظیر اینها که قبل از آن واو و یاء ساکن است ذال معجم است
همچنین مثل شود و زید که قبل از آن واو و یاء متحرک است ذال
معجمه است - همچنین مانند خدا و جدا و لکد و مند و بسند که
قبل از آن حرف متحرک غیر از وای میباشند نیز ذال معجمه است
اما آنکه قبل از آن حرف ساکن غیر از واو و الف و یاء باشد
مثل بند و سرود و زود و ال مهمله است گفتم که شعر اکثر این رعایت
را کرده اند البته دیده شیخ سعدی در غزلی قافیه را تمام ذال
معجمه آورده

اگر خدای نباشد زبده خوشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد بود

همچنین شغالود و آلود و فرمود و نمود را قافیه نموده در جانی

وای مراد واو و الف و یاء است

دیگر باد و باد و فر باد و داد را که همه ذال معجمه میباشند
 قافیه نموده حتی اینکه یاد را با العیاذ قافیه آورده نظر بانیکه یاد
 یا ذ است ذال معجمه - و مولوی بود را با اعود قافیه کرده چرا
 که ذال بود معجمه است بطریق که مذکور داشتم - و انوری
 در این رباعی که در مصراع اول گوید دست بسجا چونید
 پشیمان بود در مصراع آخر گوید گو قافیه ذال شوزهی عالم بود
 پس امثال جود و سجود و مقصود و عنود و نحو ذلک کلمات عربیه
 همه ذال مملکه خواهند بود - شیخ سعدی علیه الرحمه این غزل
 را همه ذال مملکه آورده

کرم مرد یجود است و کرامت بسجود

همه که این هر دو ندارد و عدش بزرگ

پنجهن خدود و قدود و مقصود و شود را قافیه نموده در غزل دیگر
 مطرب مجلس بساز زمزمه عود تا آخر غزل چون قافیه عربی است
 همه ذال مملکه اند -

جمعی دیگر از شعرای غیر استاد ذال را قافیه کرده اند و بوقت

این عیب نبوده پاره از اساتید ملتفت بوده ولی اعتنا نکرده
 مثل مولانا عبد الرحمن جامی که گوید —
 چیست میدانی صدای چنگ و عود

انت حسی انت کافی یا و و و

هست بی صورت جناب قدس عشق

لیک در هر صورتی خود را نمود

درس (۲۵) در یاء معروف و مجهول است

باید بدانیم وقوع یاء در قافیه چگونه باید باشد تفصیل آن در
 بسیار از کتب ادبیه و لغت نگاشته آند و محلی در اینجا برای
 بصیرت پان میشود (مراد ما یاء در آخر کلمه است)

یاء بر دو قسم است معروف و مجهول

معروف را نیز اقسامی ذکر کرده اند بدین تفصیل

یاء نسبت مثل حجازی و شیرازی و کابلی

یاء خطاب تو هنوز طفلی چرا چنین میکنی چگونه مینویسی

یاء مصدری تری تا زگی سینهوائی و لبری

یاء متکلم استادی مخدومی اعتمادی قبله گاهی و نحو
یا آت و گیر نیز هست که در حکم نسبت و خطاب و مصدر است
و ذکر آنجا موجب اطناب است

اما یاء مجهول نیز اقسامی دارد بدین تفصیل
یاء وحدت که معنی یکی و به مثل یا شاهی و که الی معنی یک یا پادشاه
و یک که او مثل اسبی را دیدم یعنی یک اسب
یاء تنکیر در همه ویرمغان نسبت چون شیدائی این یاء
بایاء وحدت خیلی شبیه اند و در حقیقت هر دو نکره محسوب میشوند
یاء شرط و جراء مثل اگر دوست بودی نبودی مرا غم
یاء استمرار مالی اند و خسته نکردی که فردا بکارش آید
یاء اضافت جای او پای من خوی تو روی خوب
یاء زایده است که اگر از کلمه دور شود نقصی وارد نیاید مثل خدا

و خدای پاد پای رو روی مود موی

مختصری از یاء آت بیان شد مقصود اینکه تمام یاء با را شاعر
با هم قافیه میتواند بنماید بلا استثناء حتی یاء جزء کلمه مثل

ماهی دریا و طوطی و فرش قالی و مانی نقاش و نخ و لکت با هر یائی
در قافیه بهم می پیوندند الا یاء نکره که باید در غزل یا قصیده یا قطعه
یا رباعی یا مستثنوی همه نکره باشد یعنی اگر یک یاء نکره در مطلع
آمد تا آخر باید نکره بوده باشد شیخ سعدی فرماید

ای زلف تو هر خمی کنی	چشم بگرشم چشم بندی
محرام بدین صفت مبادا	کز چشم بدت رسد گزند

تا آخر تمام نکره است خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده
نقد هار بود آیا که عیاری گیسو ند

تا همه صومعه داران پی کاری گیسو ند
مصلحت دید من آفت که یاران همه کار
بگذارند و خم طره یاری گیسو ند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلکشان بگذارد که قرار ی گیسو ند

درس (۲۶) (در بیان ردیف)

بدانکه ردیف عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد و لفظ

و بعد از قافیه اصلی یک معنی تکرار یا به مثل کلمه گیرند در غزل خواهی
که مرقوم شد و مثل شعر شاعری -

گفتم روی تو نسرين و سمن دارد و ندارد

باغبان سر روی چو قدت در چمن دارد و ندارد

درس (۲۷) (در بیان حاجب)

حاجب کلمه است که پیش از قافیه اصلی یک معنی تکرار یا به
این شعر آحسن می شمارند و این گونه قافیه را محبوب می نامند
مثال از شاعریست که گفته

هر چند رسد هر نفس از زیار عیسی

باید نشود در خبیه دل از یار و می

و اگر این حاجب در میان دو قافیه باشد در نهایت حسن خواهد

بود چنانکه امیر مغری در این رباعی آورده

ای شاه زمان بر آسمان واری تخت

سُست است عدو تا تو کمان واری سخت

حمله سبک آری و گران واری رخت

پیری تو بده سیر و جوان داری بخت

درس (۲۸) واجب است که در اشعار دارای ردیف
مواظبت شود که ردیف مختلف نشود که اگر مختلف گردد عیب
خواهد بود مگر عذری بخواهند اما اگر اختلاف پهن و طاهر باشد
عذر مسموع نخواهد بود بعضی استشهاد نموده اند بقصیده که
کمال الدین اسمعیل گفته - سپیده دم که نیم بهار می آید
تا آنکه گفته ز بهر حال ز ماضی شدم مستقبل آنگاه ردیف را
می آید آورده بنظر این بنده خوش آیند نیست

درس (۲۹) شعر مشتمل بر قافیه را مقفا گویند و شعر مشتمل
بر قافیه و ردیف را مقفای مردف خوانند (مردف بفتح
راء و تشدید وال است)

تمام شد آنچه مقصود ما بود از علم قافیه برای

مبتدیان بر سیل ایجاز و

اختصار

الحمد لله تعالی با حقانیه

بسمه تبارک و تعالی

فن سیم از کتاب در علم بدیع

درس (۱) علم بدیع عبارت است از معرفت قوانینی که از آن فصاحت تراکیب کلام را معلوم نمایند و تزیین دهند الفاظ را بآرایشهای لفظیه یا معنویه

درس (۲) مقدمه در تقسیم کلام گفته میشود

کلام بر دو قسم است ثریا نظم اما نشد بر سه قسم است
مرجز و مسجع و عاری مرجز آنست که کلمات فقرتین اکثر
جاها هم وزن باشند و تقابل یکدیگر بدون رعایت سجع
(مثال) فقیری سبب راحت و طرب میباشد و امیری
جهت زحمت و تعب میگردد - مسجع آنست که فقرتین
هم وزن نیستند اما مسجع دارد (مثال) پرده ناموس
بندگانرا بگناه فاحش نذر و - و وظیفه روزی خواران بخلای
منکر نبرد - عاری آنست که از شرایط مرجز و مسجع عاری باشد
(مثال) خدایتعالی را پرستش کن و آزار بجای مریسان

درس (۳) نظم بر یازده قسم است بدین تفصیل غزل
تشیب قصیده قطعه رباعی فرد مثنوی ترجیع
ترکیب مسمط مسزاد

غزل^(۱) — ابیات چند بیت متحد الوزن و القافیه که مصرع^(۲)
اول هم و ارای همان قافیه باشد بیت اول را مطلع نامند و شعر آخر
را که تخلص شاعر در آنست مقطع خوانند و عد و ایات غزل از
بجاست الی سیزده —

تشیب^(۳) — ذکر احوال^{ایام} شباب کردن و صفت معشوق نمودن
و از بهار یا حسنه ان یا طلوع یا غروب آن و تعریف شب را
کردن بهر صورت اشعار است که در ابته ای قصیده قبل از مدح

غزل^(۱) در لغت سخنگویی با زنان و عشق بازی را گویند — مصرع بدون الف و با
الف هر دو درست است در لغت معنی یک تخته از در است چنانکه بیک لنگه
در بسته و باز نمیشود باید دو تخته باشد شعر هم یک مصرع تمام نیست مگر دو مصرع
باشد پس مصرع که نصف از بیت است برای آنچه ذکر شد گفته اند — تشیب^(۳) در لغت معنی غزل
گفتن یعنی صورت جمال معشوق و حال خود را از عشق گفتن و آغاز کردن از مقصود

ممدوح ذکر نمایند و تشبیب بدون قصیده ممکن نیست اگر چه یک شعر
 گریز با اسم ممدوح زده شود و این تشبیب را که مقدمه قصیده است
 تغزل هم میگویند -

^(۱) قصیده - اشعار است که هر دو مصرع بیت اول با ایت
 دیگر همه بر یک قافیه باشند و در آن مح یا ذم کسی باشد یا عطا و
 نصیحت و در او ایل آن خواه تشبیب که آنرا تغزل هم گویند باشد
 یا نباشد البته ابداع شده باشد و حد معینی برای آن نیست از
 پانزده الی یکصد و بیت هم گفته اند -

^(۲) قطعه - عبارت است از دو بیت یا سه یا چهار الی ده
 و بیت یا بیشتر که متحد الوزن و القافیه بوده باشد و مصرع او
 قافیه نداشته باشد گاهی هم ممکن است قافیه دار بود در قطعه
 شعر اکثر قصه مطلب معینی دارند که میخواهند اظهار آن مطلب
 را بنمایند -

^(۳) قصیده در لغت معنی مغرطبه و غلیظ است - ^(۴) قطعه در لغت پاره از هر چیز
 را گویند و بکسر اول صحیح است -

رباعی — عبارت از دو پتی است که متفق در وزن قافیه
باشد و مصرع سیم را شرط نیست که قافیه داشته باشد و اگر داشته
باشد مستحسن است و بحر آن غالباً بحر هزج می باشد بر وزن
(لا حول ولا قوة الا بالله)

فرد^(۱) — مراد از یک بیت است خواه هر دو مصرع قافیه
داشته باشد خواه مصرع آخر

مثنوی^(۲) — ایام متفق الوزن مختلف القوافی را گویند هر
بحری از بحر ممکن است هر دو مصرعی دارای یک قسم از قافیه باشد
و آنرا مزدوج بنامند

ترجیع بند^(۳) — اشعار سبت که در بند علیحدگفته شود هر بند
مشکل بر پنج یا شش یا هفت بیت یا بیشتر ولی همه بند متفق
الوزن باشند و هر بندی یک شعرا جیبی آورده شود که آن

(۱) فرد در لغت بمعنی تنهاست — مثنوی منوب مثنی فستج میم و سکون ثاء

مشکله است معدول از اشنین اشنین که بفارسی دو دو گویند —

(۳) ترجیع در لغت برگردانیدن است —

بیت حد فاصل میان هر بند باشد و آن شعرا جنبی تمام بر یک
نق باید باشد

ترکیب بند - اشعار است که در بند گفته شود مثل ترجیع
بند و بحر یعنی که در ترجیع شد در ترکیب هم صادق خواهد بود و تمام
ولی فرقی که دارد اینست که شعرا جنبی که حد فاصل میان هر بند

بر یک نق نباشد بلکه هر کدام مضمون علیحد و قافیه علیحد باشد
مستط^(۱) - آنست که مصراعهای چند گفته شود بر یک قافیه
خواه آن مصارع چهار باشد یا پنج یا شش الی و هر مصرع ولی مصرع
آخر بر قافیه دیگر بود بار شروع شود به بند دیگر مصارع آن
بهر قافیه که مایل باشند بگویند اما قافیه مصرع آخر بر سیاق
قافیه مصرع آخر بند اول بوده باشد و ممکن هم هست که مصرع
آخر بند بر سیاق سایر مصرعها باشد و وحشی نباشد - و باید
دانست که چهار مصراع را مربع گویند پنج مصرع را مخمس

مستط از تمط است و تمط در لغت معنی مروارید برشته کشیدن را گویند
پس مستط بصیغه مفعول در رشته کشیده شده است

همچین سده س و سبع و شصت و متعشروا سم عام اینها همه
 مسقط و لفظ مسقط اطلاق بر همه آنها میشود - حالا برای انوح
 یک دو بند از مسقطهای منوچهری در اینجا میآورم که در دست
 معلوم کردو - این مسقط را در خزانیه گفته است

خیزیه و خرازید که هنگام خزان است
 باد خنک از جانب خوارزم و زان است
 این برگ رزانست که بر شاخ رزان است
 گونی مثل پیرهن رنگت رزان است
 و هقان تعجب سر انگشت گزان است

کانه رچمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار
 تمام بند با مصارع آخرشان قافیه راء می باشد (ایضا)

منوچهری فرماید

مهرگان آمد بان در گشایش	اندر آید و تو اضع بنمایدش
از میان راه اندر بر بایش	بنشاند و لب خورد بنمایدش
خوب داری فراوان بنمایدش	هر زمان خدمت نختی بنمایدش

در بند دیگر از مستطافرموده

نمید آبی و آن رنگ رخ آبی	گشته از گردش این خیر و دلی
رخ آن چون رخ آن ابر محرابی	بر رخش بر اثر سبب سقلا بی ^(۱)
یا چنان زرد کی جامه عنابی	پرز پر خاسته زو چون غالی

این مستطاف از قسمی است که مصارع آخر بندها هم بر یک نفس است

و وحشی نیست چنانکه خواندی و فهمیدی -

مسترا^(۲) و - کلام موزونی است که پس از هر مصرعی یک پاره از مصرعی زیاد کنند که با خود مصرع ارتباط داشته باشد ولی در معنی آن مصرع محتاج بآن پاره نباشد (مثال)

در خواب جمال یار را میدیم (در عین صفا)

وز گلشن وصل او گلی می چیدم (بی خارجها)

ناگاه خروس سحری بیدارم کرد (گویا زحده)

ای کاش که بیدار نمیکردیم (نار و زخرا)

اگر قافیه آن پاره را موافق قافیه مصراع پیاورد حسن آن زیاده

سقلا^(۱) بفتح سین لایستی از ترکستان که جامه ای نیک بافته^(۲) مسترا^(۳) و ضم اول و لغت زیاده کرده

خواهد بود (چنانکه استادنا الاجل آقای فرصه الدوله فرموده)

ای دریغ و جوانی کرد پیر این چرخ پیرم (زار و نالان نصیرم)
 شد قلم جای عصا و کف ز دست جو تیرم (جز عصا کو دستگیرم)
 خود نه پیر ساخوردم کربقا مت سچو دالم (خرد سالم خرد سالم)
 گردش کردون دون در خرد سالی کرد پیرم (شد کمان قد چو تیرم)
 روز کاری شد که از کین و زگار کینه کتر (این جفا جوی شکر)
 چون اسیران هر دم اندر بند غم دارد ایسم (از جفایش ناگزیرم)
 از نفاقش گشته پشت از بار محنت چون ملام (بر دل از این غم ملام)
 و ز جفایش گشته رخ از گرد غم سپون زیرم (بخت داردون همچو تیرم)
 روزگار چون تو را دانم که بس ناپایداری (همچو سیل اندر گدازی)
 زین سبب چون دیگران نی طالب جاه و سریرم (نی پی مال کشیرم)
 گر کسان را در سر گسترده باشد فرش زیبا (یا ستبرق پاکه بیا)
 گو که اندر خانه باشد بویا فرش و صیرم (یا زمین و خاک تیرم)
 خواجه را اگر جامه شد کنجا حریر و خرد و طلسم (بیش از این پاکه بیا)
 گو بود کرباس و بر جای کنجای هشتیرم (یا که بر جای حریرم)

محترم را اگر ز شمت شد نصیب از خوان ز کین
 گو نباشد در جهان قسمت بجزمان و پیرم
 همچو منعم گو نباشد مرا صد گونه نعمت
 داده نعمتها چو از فضل و هنر حی قدیرم
 هم بگاه نقش و لکش همچو مانی بی بدیلم
 هم بگاه فضل و دانش همچو اعشی بی ییم
 در نجوم و نحو ایدر هیچو بوسل و نیمیم
 هم به شعر و نظم اکنون همچو و صاف و سیرم
 با چنین فضل و هنر باشد مرا تفصیل دیگر
 باشد آن تفصیل مداحی بدرگاه امیرم
 پیشوای دین امیر المؤمنین شاه ولایت
 آنکه کرد و نپیش ایوان درش گوید قصیرم
 علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان
 کا قباب از نور رای انورش گوید منیرم
 از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر
 (هم ز چرب و هم ز سیرم)
 (یا که نان نیم سیرم)
 (نی ز مال و نی ز دولت)
 (آن خداوند خیرم)
 (اذا را این فن سعیدم)
 (در سخنانی شهیرم)
 (نیز حکمت را علیم)
 (شعر بازی را جبریم)
 (کان بود از فضل تر)
 (آن شه کرد و نپیرم)
 (منع جود و عنایت)
 (عرش هم گوید حقیرم)
 (مطلع انوار ایمان)
 (هم ز روش مستیرم)
 (هم باطن هم بظاهر)

تیر را فخر اینکه در دیوان او گستره دیرم (تا که بر چرخ دیرم)
 قهرش را میزد و ماحکت آموز و بلقان (وین شکفتی نیست از آن)
 هم عجب نی کر که گوید پیر هر و ششضمیرم (کا ملازرا جمله پیرم)
 پا و شاها سرور امید امانده نواز (ای مدحت بی نیازی)
 من که تاج تو گویم تو بزرگ و من حقیرم (تو غنی و من فقیرم)
 من ذلیل و سبیرت من مطیع و مستعینت (من فقیر و شکست)
 تو معینم تو طیرم تو امیرم تو مجیرم (هم توئی نعم ایام)
 این قصیده مطول است و تا آخر همین طور در قافیه متوافق است

درس (۴) اکنون برویم بر سر مطلب اصلی یعنی تقسیم صنایع
 بدایع و آن بر دو قسم است صنایع لفظیه و صنایع معنویه -
 صنایع لفظیه آن است که محاسن کلام در لفظ اشعار باشد
 و صنایع معنویه آنکه محاسن در معنی یافت شود و اگرچه لفظ هم
 به تبعیت معنی دارای محسنات خواهد بود - بعضی از بدیعین
 معدودی از کلمات را از جمله صنایع شمرده و در کتب خود ذکر نموده
 و ما آنها را ترک کردیم و ترک آنها برای این بود که پاره از آنها

داخل در علم معانی است و برخی راجع بعلم بیان که از صنایع بدیهه
شمرده میشوند و بعضی از آنها صنعتی است که در ضمن صنایعی که
ذکر میگردد خواهد آمد - عجب اینست که سلاست را مثلاً از
صنایع شمرده اند یا شعری که خالی از تعقید باشد آنرا هم صنعتی
دانند و حال اینکه اینمطلب واضح است که همه اشعار دنیا باید
سلیس و خالی از تعقید باشد خلاصه شخص متبّع الله ملقت خوا
شد آنچه را که ذکر نمودیم و خواهد درک نمود -

امحال شروع نمائیم در ذکر صنایع لفظیه و معنویه و آنها را
اعتم از لفظیه یا معنویه بترتیب حروف تہجی مینویسم -
این مطلب را ہم باید دانست که بعضی از صنایع لفظیه است
که در عداد معنویه ذکر کرده اند و بعضی را بعکس و ما در ضمن
ذکر و بیان آنها اشاره باین مطلب مینمائیم -

و بعضی از صنایع هستند که میتوان آنها را لفظیه دانست و ہم معنویه
یعنی شایسته هر دو صورت خواهد بود از این معنی نیز در ضمن اشار
میرود و بالله التوفیق

صنایع لفظیه درس (۵)

(۱) ابداع — اختصاص بیک صنعت ندارد و میتوان گفت که این صنعت سرآمد تمام صنایع است و آنرا سلامه الاختراع نیز نام نهاده اند و اختصاص صنایع لفظیه و معنویه ندارد و معنی شایع هر دو میشود و آن چنانست که مستکلم یا شاعر کلامی گوید یا شعری که در آن چندین صنعت از صنایع بدعییه باشد بیا به مبیست یا کسر دیده شده و گفتش نیز دشوار است در آیات کتاب الهی از این قیل هست و این معجزه است از آن کتاب مجید مثال از قول خدا تعالی ^(۲) **وَقِيلَ يَا أَرْضُ الْمَعِي مَاؤُكَ وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَغِيصَ الْمَاءُ وَخُصِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى وَقِيلَ بُعْدَ اللَّقُومِ الظَّالِمِينَ** گفته اند مبیست و سه صنعت بدیع در این آیه مبارکه است در کتاب انوار الراح

سی می رسد که در محله کتب مشهور آنها جمع باشد و می بینیم

(۱) ابداع در لغت بمعنی طرز نو نهادن است و نوپردن آوردن

(۲) قیل انخ یعنی گفته شد ای من بلع کن آب خود را و ای آسمان باز بایست و فرو رفت آب و تمام شد کار و قرار گرفت آن کشتی بر کوه جودی و گفته شد دوری باد برای قوم ستمکاران —

تفصیل آن مذکور است مثال از شعر مازی —

(۱) بالغیث واللیث از ری فی عطاء و سطلی

فالغیث سبکی حیاء واللیث فاجم

بیت و پنج صنعت در آنست مثال از شعر پارسی از شاعر بیت

خوش بود گر از وفا نشویم آید در کنار

در کنار آید نهد رسم جبار بر کنار

در این بیت صنعت تجنیس و قلب و متضاد و رد العجز علی الصدر

و عکس موجود است اگر چه شعرش لفظی ندارد اما مثال را تمام است

و این صنعت ابداع را در عدا و لفظی و معنوی هر دو میتوان

آورد (فافهم)

درس (ع) (اُسلوب حکیم)

بعضی تعریف این صنعت را در قول بموجب نموده اند و آن

سهوی است مبنی بر آنکه قول بموجب در کلام مستکلم است که معنی

(۱) بالغیث انخ یاران و شیر طعن میزند از سخاوت و طعنه بردن پس یاران

اگر یار میکند یاریدن و شیر دانی زار است —

آن کلام را ابطال نماید اما صنعت اسلوب احکیم آنست که مخاطب
 حل کلام متکلم را بخلاف مراد متکلم نباید منتقد او اینهم اقسامی دارد
 الکفایک مثل میایم مثال از نشسته تازی (در کتاب
 مطول مسطور است) حجاج شخص ضحی که قبحری نام داشت
 و مخالف او بود گفت لا حلتک علی الادهم - یعنی زنجیرت
 قبحری جواب داد مثل الامسیر حل علی الادهم والاشهب -
 او هم را معنی اسب گرفت باز حجاج گفت ویکت انه جدید -
 یعنی مرادم از ادهم آهن است باز جواب داد لان یکون
 حدید خیراً من ان یکون بلیداً حدید را اسب تندرو بخرج برداشت
 مثال از شعر پارسی استادی فرماید

گفتمش باید بری نامم زیاده	گفت آری میبرم نامم زیاده
---------------------------	--------------------------

درس (۷) اشتقاق - این صنعت را اقتضاب نیز خوانند
 و آن چنانست که کلماتی آورده شود که حروف آن در کلمات متباین
 و متجانس بود و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند -
 مثال از قول خدا تعالی -

فَاقِم وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ مِثَالُ دُكَيْرِ يَاسَعَا عَلٰى يُوْسُفَ مِثَالُ اشْعَرِ
پارسی سلمان ساوجی گوید

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد

هوای حبت کویت حیات جاودان دارد

اعتراف - این صنعت در حشوم رقوم میگرد و مفصلاً

درس (۸) (اعنات)

این صنعت را لزوم بالایزم نیند خوانند و آن چنانست که
چیزی را تکلف کنند که آن چیز وجودش لازم نباشد و بی وجود
آن سخن تمام باشد مثل اینکه قبل از حرف ردیف حرفی را الزام
نمایند مثل گلشن و جوشن که آنها با دامن و مسکن قافیه است
ولی شین را برای آرایش سخن آرند مثال از قول خدا تعالی
وَاَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ مثال از شعر پارسی

(۱) فاقم انخ یعنی پس پا دار روی خود را بسوی این است - یا اسفا انخ یعنی

ای اندوه من بر یوسف - فاما الیتیم انخ یعنی پس اما یتیم را قهر کن

و سائل را محسوم نما -

رباعی

(۱) چون عارض تو ماه نباشد روشن
مانند رخت گل نبود در گلشن
ثرگانت همی کند رکنه از جوشن
مانند سنان کیو در جنگ پشن

در س (۹) (الستزام)

این صنعت را بعضی بالزوم مالایزم می دانسته اند ولی چنین نیست بلکه باصطلاح بدیعون التزام است که مقرر شود که یک اسم یا دو اسم یا بیشتر در هر شعری پیاورد چنانچه شاعری در هر مصرعی لفظ نجد را ذکر نموده -

(۲) سقی الله نجداً و اسلام علی نجد
و یا جده انجد علی النای و البعد
(۳) نظرت الی نجد و بعد او و دونه
علی اری نجداً و هیات من نجد

اگرچه این اشعار را شاید برای صنعتی دیگر آورده اند ولی برای ما در اینجا نیز مثالی است و کاتبی در قصیده مقرر شده که

(۱) چون عارض انج این رباعی از چهار شاعر است عصری فرخی عمجدی فردوسی -

(۲) سقی الله انج یعنی سیراب کند خدا نجد را و تحت بر نجد و ای قوم چه قدر نیکوست نجد
جدائی و دوری - نظرت انج یعنی نگاه کردم بسوی نجد و حال اینکه نجد او فاصله بود شاید بکنیم
نجد را و دور است نجد

اسم شتری و حجره را در هر مصرعی پاورده (این است)
مرا غمی است شتر بارها بجزرتن شتر دلی نگویم غم کجا و حجره من
و چنانچه استادی فرصت اله و له در قصیده طراز را در هر شعر
مکرر شده تا آخر

در این سرای سنجی طراز هفت اقلیم بود مملکت ایران بحکم رأی قویم
وله ایضا و قصیده رکن را التزام داده
هیچ مسیّدانی چه باشد معنی رکن رکن
جز و اعظم زافریش در سما یا در زمین

درس (۱۰) (براعت استهلال)

این صنعت چنان باشد که متکلم در اول کلام چیزی گوید که مناسب
مطالبی باشد که بعد ذکر میکند با لفاظ لطیف که صریح نباشد بلکه
بطور اشاره که مخاطب بذوق سلیم بداند که بعد از آن متکلم
چه میخواهد بگوید و گفته اند که سوره مبارکه فاتحه که مطلع کلام
مجید ربّانی است براعت استهلالی است برای آن کتاب

(۱) براعت معنی روشنی و فصاحت است -

آسمانی که مشتمل بر جمیع مقاصد است چنانچه در رب العالمین و الرحمن
 الرحیم اشارت به معرفت الله و صفات الله است - و در مالک
 يوم الدين - معرفت معاود - و در ایاک نعبد - معرفت عبادت
 و در ایاک نستعین - علم انقیاد - و در اهدنا الصراط المستقیم
 علم سلوک - و در انعمت علیهم - معرفت و علم باخبار امم سالف
 از سعادت کسانی که اطاعت کرده اند - و در غیر المنضوب
 الی آخر - معرفت باممی که مخالفت کرده شقاوت و عصیان نموده اند
 مثال از شعر تازی

بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا و کوب المجد فی انق العلاصدا^{۱۰}
 مثال از شعر فارسی خواجه حافظ شیرازی راست

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
 مقدمش یارب مبارک برسد و سمن
 اشارت بجلوس پادشاهی است

بشری انج یعنی مرده باد پس تحقیق و فاکر و اقبال آنچه را وعده داده بود و ستاره
 بزرگواری در انق بنبی صعود کرد -

۴ اشارت به بولوروی است

تبدیل - در صفت عکس مرقوم خواهد شد -

در کس (۱۱) (تجزیه)

آنست که شاعر اجزاء بیت را تجزیه کند در عرب بدو رویه تجزیه میکنند مثلاً کیش را چهار جزء قرار میدهند که جزء اول و جزء سیم یک رویه باشد و جزء دوم و چهارم یک رویه تمام اشعار

به همین طور مثال - از شعر مازی

در بیت فی کلمی جزیت من نسی

ابدیت من حکمی حلیت من حبی

اما در عجم یک بیت را بچهار جزء قرار میدهند (آنرا چهارپاره نیز گویند) سه جزء آنرا بر یک سجع میآورند و جزء چهارم را قافیه را میکنند امینست که این صفت را مستح خوانند و بعضی فرق میان تجزیه و سجع گزاردند و تحقیقاتی دارند که در اینجا گنجایش ندارد و موجب اطالت است مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

(۱) در بیت انخ یعنی توریه کردم در کلام خود تجزیه کردم از نسب خودم ظاهر ساختم

از حکمتای خویش را آشکار کردم حسب خود را -

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان
 مشرق کف ساقیش و آن مغرب لب یار آمد
 بر بط چو عذرا مریمی کاستنی دارد همی
 وز روز اودن همدومی باناله زار آمد

درس (۱۲) تجنیس تام

آنست که دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در کتابت و قرائت
 مثل یکدیگر باشد اما در معنی مختلف مثال از قول خدای تعالی
 یَا دَاوُدَ سَنَا بَرْقَةً یُذِیْبُ بِهَا الْأَبْصَارَ یُغِیْبُ اللَّهُ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ
 وَاِنَّ فِیْ ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِی الْأَبْصَارِ مثال از شعر پارسی
 ابله شیرازی در سحر حلال گوید -

نرگس افون کرش آهوشه	مستی آهوشش آهوشه
---------------------	------------------

یَا دَاوُدَ یعنی نزدیک میشود و روشنی برق ابرها که ببرد و خیره کند چشمها را زیر و رو میکند
 خدا شب و روز را و بد رستی که در این تغییر و تبدیل هر آینه عبرت است از برای
 صاحبان بصیرت و عقل - ابصار اول جمع بصراست یعنی چشم - ابصار دوم
 جمع بصیرت عقل است - آهوی دوم معنی عیب است -

درس (۱۳) (تجنیس خط)

آنرا تجنیس مضارع نیز گویند و هم تجنیس مشابه و بعض دیگر تجنیس مصحف خوانند و آن چنانست که دو لفظ آورده شود که در کتابت مشابه باشند ولی در لفظ مختلف مثال از شعر عربی نسبت بامیرالمؤمنین علیه السلام میدهند که بمعویه نوشته - غرک غرک فصار قنصار ذلک فاحش فاحش فحلک فحلک تهی بهی - مثال از شعر پارسی املی گوید -

تاشیه این جان مسکین بوی ازان زلف مشکین
تازه شد زان بوی مشکین و انحصار بر جان مسکین

درس (۱۴) (تجنیس زاید)

که آنرا مذیل نیز گویند و آن چنانست که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت اتفاق داشته باشند ولی در آخر یکی از آنها حرفی زیاده باشد مثال از شعر مازی -

غرک - یعنی فریب داده است تو را غرت تو پس گردید انجام این غرت تو ذلت و خواری تو پس تبرس فعل به خود را پس شاید بهایت کرده شوی سبب آن حشیت و خوف

فیایو ملکم من مناف منافق	و یا لسلماکم من مواف موافق
--------------------------	----------------------------

مثال از شعر پارسی

بی موی توام ز مویه چون موی	بی روی توام ز ناله چون نال
----------------------------	----------------------------

در س (۱۵) (تجینس لفظ)

در انوار الريح میگوید این صنعت و لفظ متجانس اند در خط و

مخالف است یکی دیگری را در حس فی آما با هم در لفظ مشابهتی

دارند مثل مناسبت ضا و طا و صا و سین و نون و تنوین

مثال از قول خدای تعالی ^(۶) وجوه یومئذ ناضره الی ربها

ناظره (انتهی) مثال از شعر پارسی

خواندگار ای که افکنده صریر کلک تو

لرن بر جان خداوندان و هیسم و میر

آما بعض دیگر گوید تجنيس لفظ است که اتفاق در لفظ داشته

فیایو مها - یعنی پس تعجب میکنم ای روز محبوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که منافی و منافق

بود و عجب میکنم ای شب محبوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که رو آورنده و موافقت کننده بود

وجوه - یعنی رخساره هانی در آرزو قیامت تازه و خرم است بوی حمت پروردگار خود نظر گرفته است ^(۷)

باشند و اختلاف در کتابت مثل خوان و خان و خواب و خاب
و خورد و خرد و خواست و خاست مثال از شعر پارسی -

سنبل بر طره ات بتاب است	گل پیش رخت چو خار خوار است
-------------------------	----------------------------

درس (۱۶) تجنیس مدخل - در زاید گذشته
تجنیس مرکب - آنست که دو لفظ متجانس یکی مفرد باشد
و دیگری مرکب یا هر دو مرکب باشند و این بر سه قسم است
قسمی مقرون که آنرا تشابه بنیه گویند باینطور که در لفظ و خط متفق
باشند مثال از شعر تازی -

اذا ملک لم یکن ذاهبه	فدعه فدولته ذاهبه
----------------------	-------------------

مثال از شعر پارسی از املی شیرازی -

خواجه در ابریشم و ما در گلیم	عاقبت ای دل همه یکسر گلیم
------------------------------	---------------------------

قسم دوم را مفروق گویند که در لفظ تشابه اما در خط مختلف باشند
مثال از شعر تازی -

(۱) اذا - یعنی هرگاه پادشاهی نبوده باشد صاحب بخشش پس و اگر ارا را پس دولت او

رونده است و زایل شونده

کَلِمَةً قَدْ اخَذَ اِبْجَامًا وَلَا اِبْجَامًا مَا الَّذِي خَرَدَ اِبْرَاجَامًا لَوْ جَامَنَا

مثال از شعر پارسی ای شیرازی گوید

ساقی از آن شیشه منصور دم در رک و در ریشه من صور دم

قسم سیم از تخنیش مرکب را مرفوع خوانند و آن چنانست که یک
لفظ آن مستقل باشد و لفظ دیگر مرفوع از کلمه دیگر مثال از شعر ماری

همتف الصبح بالذبح فاسقینها خمره ترک الحسیم سفینها
ستادی من رقه و صفاء ای فی کاسها ام الکاس فیها

مثال از شعر پارسی

از چه گاه غم نداری میل جام تو سن غم را ز جامی کن جام
ورس (۱۶) (تخنیش مطرف)

کَلِمَةً قَدْ - یعنی هر یک از شما تحقیق گرفته است جام را و نیست جامی برای ما چه چیز است
که ضرر رساند بد و آورنده جام را اگر نیگونی کند بد ما را - مرفوعی چنانچه شده
و پیوسته گردیده - همتف - یعنی خبر داد صبح تاریکی یعنی بیا شامان مرا و آن تاریکی شربا
را که میگذاشتش بر دبار را بی خرد و نادان من نیستم که بدانم از نازکی و لطافت جام و
صفای شراب که آیا شراب در جام است یا جام در شراب

در انوار الریغ گوید این صنعت چنان است که بحرف در اول یکی از
 آن دو لفظ زیاده باشد بخلاف مدیل که آن بحرف در آخرش
 زیاد بود مثال از قول خدای تعالی ^(۱) و التفت الساق بالساق الی
 ربک یومئذ المساق اما دیگران تخمین مطرف را گویند آنست که
 دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند مگر حرف آخر که مختلف مثل
 الخیر معقود بنواصی نخل مثال از شعر پارسی با اعتماد صاحب
 انوار الریغ - استادنا لاجل فرسته آله و له در غزلی فرموده
 گرچه جان در طلب لعل تو فروود ^(۲) دلم آسود لبم تا بلب لعل تو شود
 مثال با اعتماد دیگران معنی قول ثانی

بر بجای طعم بود طعمان	بر بجای شراب بود شرار
-----------------------	-----------------------

درس (۱۷) (تخمین مکرر)

آنست که دو لفظ از یک جنس پہلوی هم پیاورند و اگر از اول لفظ
 تخمین یک حرف یا دو حرف زیاد باشد روا بود مثال از شتازی

^(۱) و التفت - یعنی می سپید ساق پادشاه بسوی پروردگار تو است محل سوق در این

^(۲) الخیر یعنی خوبی بسته و گره زده شده است به پیشانی اسبها -

البینه بغیر التغم غم و بغیر الدسم سم مثال از شعر پارسی

اگر چه هست گلت را چو من بر اینرا مراد است نیاید چو تو غار غار

ایضا شاعری گوید

ای ز لعل آتشینت در دل گلزار غمخیز دل بردن نداری ای بیتکار

درس (۱۸) (در تخیل و تخیل قص)

آنست که اتفاق در حروف داشته ولی در حرکات مختلف
مثال از شتر تازی اللهم كما حسنت خلقي فحسن خلعي مثال از
شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

هر جالت مرا محسود و فامی نهد در و فراغت مرا در و حبسامید

درس (۱۹) (ترتیب)

آنست که اوصافی را ذکر کنند از برای موصوفی که آن اوصاف
بترتیب خلقت طبیعت باشد قال الله تبارک و تعالی انا خلقناکم
تراب ثم من علقة ثم من مضغة ثم نخرجکم طلائعاً ثم لکموا ثم لکموا ثم لکموا

البینه - یعنی شراب بدون آوار غم و اندوه است و بدون چربی (یعنی کباب) سم و زهر است
السم - یعنی خدایا چنانکه نیکو گردانیدی خلقت مرا پس نیکو گردان خوی مرا - اما - یعنی بدستی که
ما آفریدیم شما را از خاک پس از خون بسته پس از گوشت خائیده پس چون میآوردیم شمارا کوون
پس از جهت اینکه برسید قوتها خود را پس برای اینکه بوده باشید پیران

مثال پارسی ناصر خسرو گوید

ساقی روز ازل به جبهه بر خاک رحمت

تاک شد انگور شد می شد نصیب یار شد

درس (۲) (ترجمه)

این صنعت در مقدمه اول کتاب مرقوم شد و گذشت

ترصیح^(۱) - آنست که کلمات و الفاظ را در فقره آخری همان

وزن و قافیه که در فقره اولی است پیاورند مثال از قول خدا

تعالی ^(۲) اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَاِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ شری

ترصیح^(۳) ذکر می بوی صفیه محرم تصیر شعری لطیف منظم

مثال شعر پارسی انوری گوید

ای منور بتو نجوم جمال وی مقدر بتو رسوم کمال

ترصیح^(۱) در لغت بمعنی ترکیب کردن است - ^(۲) اِنَّ الْاَبْرَارَ - یعنی بدستیکه نیکوکاران

هرآینه در نعمت اند و بدستی که بدکاران هرآینه در دوزخ - ^(۳) ترصیح شعری - یعنی ترکیب

نمودن جواهر را در وزن و صنفی است در آن ممدوح که احترام کرده شده و با قافیه آوردن شعر

من لطافتی است از آن ممدوح که برشته کشیده شده

در س (۲۱) (ترصیع مع التجنیس)

آن است که هر دو فقرات نظم یا شعر متفق الالفاظ باشند ولی مختلف المعانی مثال از شعر تازی شیخ شهاب الدین سهروردی فرموده

ارمی قدمی اراقومی	فغان دمی فغاندمی
-------------------	------------------

مقصود ما از این مثال این است که هر مصرعی از آنرا شعری و آنسته باشیم که هر مصرعی شاهد برای ترصیع مع التجنیس باشد ولی نظر باینکه دو مصرع را یک شعر محسوب داریم بطوری که قصد قائل آن بوده در اینصورت جناس ملحق خوانده میشود مثال از شعر پارسی مولوی فیه موده

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت	چون از او گشتی همه چیز از تو گشت
----------------------------------	----------------------------------

در س (۲۲) (ترکیب)

در مقدمه اول از کتاب مسطور گردید

تیسع در تشابه الاطراف مذکور خواهد شد

ارمی - یعنی می نیم قدم و پای خود مرا که ریخت خون مرا پس خوار شد خون من پس آگاه باش ای پشیمانی من

تصحیح - آنرا صحیح نیز گویند این صنعت بر سه قسم است اول صحیح
متوازی و آن چنانست که در آخر نشه یا نظم و کلمه آورده شود
که متفق در وزن و قافیه باشند از قول خدای تعالی ^(۱) فیما سر
مرفوعه و اکواب موضوعه مثال از شعر پارسی بلخی راست
ز شوق روی تو دیدن بدرد و داغ خوشیم

ز شوق کوی تو دامن و رود و باغ کیشم
دویم صحیح مطرف و آن چنانست که به روی متفق باشند ولی
بوزن مختلف مثال از قول خدای تعالی ^(۲) ما لکم لا ترجون الله و قاضا
وقد خلقکم اطوارا مثال در شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

ما بخت اما خیال خال تو داریم || حال پریشان از خیال تو دارم

سیم صحیح متوازن و آن چنانست که و کلمه در وزن متفق باشند
و بس مثال از قول باری تعالی ^(۳) و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثة

^(۱) سر - یعنی تخته های بلند و کوزه های نهاده شده - روی عبارت است از آخرین حرف اصلی

در الفاظ تشابه الا و آخر و متغایر المعانی - یعنی چه خیر است برای شما که امید دارید مر

خدا را سنگینی و عظمی و تحقیق که آفرید شمار اطوارهای مختلف ^(۴) - یعنی بالشهای بهم پیوسته و فرشهای

مثال از شعر پارسی ملی شیرازی گوید

ومی ناله از دواغ هجرت کشم | اکسی با ده از جام وصلت چشم

و بعضی قسم چهارمی برای سجع خیال کرده اند و آنرا سجع مرصع خوانده اند
ولی حق اینست این قسم از قبیل ترصیع است

در س (۲۳) (تشابه الاطراف)

آنرا تبسّع نیز میگویند این صنعت چنانست که ما شریا شاعر هر سجع
و قافیه که در نثری یا نظمسی آورد و همانرا عاده دهد در اول بیت
بعد آن مثال از قول خدا تعالی ^(۱) وَعَدَ اللَّهُ لَا خِلْفَ لَهُ وَعْدَهُ لَكِن
اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهر امن الحیوة الدنیا در این
مثال نظر است و آن امنیت که اول در مقام نفی است و ثانی
مثبت ابو نو اس گوید

خریمه خیر نبی خازم | و خازم خیر نبی دارم

^(۱) و عد الله - یعنی وعده خداست خلاف نمیکند خدا وعده خود را و لکن بیشتر مردم نمیدانند
میدانند ظاهر از زندگی پست را - ^(۲) خریمه - یعنی قبیله خریمه بهترین قبیله بی خازم هستند و خازم
بهترین قبیله بی دارم اند -

و دارم خیر تمیم و ما مثل تمیم — فی بنی آدم

مثال از شعر پارسی استاد و ما الاجل فرصه الله وله مسمطی در مدح
استاد و خود گفته که از اول تا آخر که قریب بیت بند است این
صنعت را داراست چند بند از آن نوشته میشود

دوباره باد بهار بیاغ شد پی سپا بیاغ شد پی سپا رنیمی از هر کنا
رنیمی از هر کنا شد آشکارا چو پار شد آشکارا چو پار نوالی از مرغ

نوالی از مرغ زار برآمد از مرغزار

بجای باران سحاب فشانده لولوی فشانده لولوی ترشاهای شجر
ترشاهای شجر هزاره نوحه گر هزاره نوحه گر به پیش گل بهار

به پیش گل تا سحر بشکوه از دست خار

چمن ز فر بهار بود چو خرم بهشت بود چو خرم بهشت ز سبزه اطراف
ز سبزه اطراف کشت شده بهشت منور شده است منور بهشت جهان اردی

جهان اردی بهشت کند بجله افشار

پراز شقایق شده است فراز تل و دامن فراز تل و دامن بود چو کان مین

(۱) و دارم — و دارم بهترین قبیله تمیم اند و نیست مثل تمیم در بنی آدم —

بود چو کان مین ز لاله صحن چمن ز لاله صحن چمن بگونه چون بهرمن

بگونه چون بهرمن بوجو مشک ستار^(۱)

شکوفه در بوستان شایه خبر مید
گشود چشم امید که تا گل آید پدید
بشایه خبر مید گشود چشم امید
که تا گل آید پدید نمود و چشمان سپید

نمود و چشمان سپید تو کوئی از انتظار

نغمه سبیل که چون برف داده است
بر آن فشانده گلاب قطره های سحاب
بر برف داده است تا
ز قطره های سحاب کسی کند اضطراب

همی کند اضطراب چو عاشقی بی قرار

بدست زر کس قدح ستاده بر پای
از آنکه شد می پست نه او ساغر ز دست
ستاده بر پای مست از آنکه شد می پست
نه او ساغر ز دست نیکم از پاست

نیکم از پاست که وارده از خمار^(۲)

چو مطربان شوق سرود خواند گراف
به و رگل زند و اف همی نماید طواف
سرود خواند گراف به و رگل زند و اف
همی نماید طواف بجویبار آب صاف

بجویبار آب صاف چو رای شیخ کبار

بهرمن یا قوت است - زند و اف میل است^(۳)

جناب شیخ مفید معین شرع مبین	معین شرع مبین بزهد و تقوی و پند
بزهد و تقوی و دین کسش نباشد	کسش نباشد قرین ز اهل روی مین

ز اهل روی زمین حقش نمود اختیار

در س (۲۴) (تشریح^(۱))

این صنعت چنان است که شاعر مثنوی گوید بحری از بحر که هرگاه
جزئی از اجزاء و مصرع آنرا حذف نمایند باز شعری باشد
بحری دیگر یا اینکه جزئی از اجزاء مصرع آخر را حذف کنند پس
اول با آنچه باقی مانده مصرعی کرد و مثال از شعر مازی

نشوان من خمر الصبی فکانه	غصن میل مع الصبا مراحا
--------------------------	------------------------

(بجذف اجزاء آخر و مصرع این طور می شود)

نشوان ^(۲) من خمر الصبی	غصن میل مع الصبا
-----------------------------------	------------------

مثال دوم قول حریری است

^(۱) تشریح - در لغت پان کردن راه دیگر آب آوردن شراب -

^(۲) نشوان - معنی مست است از شراب عشق پس گویا شاخه ایست که
حرکت میکند بباد و سحرگاہی -

یا خا ط ب الٰه نیا الٰه نیه ^(۱) خسا	شکر الٰه دی و قراره الاکه ار
دار متی ما ا ضحکت فی یو مها	اکبت غدا آتیا لخصا من ^(۲)

(بجذف دو جزء آخر دو مصراع آخر اینطور میشود)

یا خا ط ب الٰه نیا الٰه نیه انما شکر الٰه دی
دار متی ما ا ضحکت فی یو مها اکبت غدا

مثال از شعر پارسی استادی الاجل فرصه الله وله هر دو قسم
را فرموده مثال از برای قسم اول

ساقیا فصل بهار و موسم گل وقت بستان

جام می ده تا بکی داری تعلل پس بستان

(بجذف اجزاء آخر دو مصراع اینطور می شود)

ساقیا فصل بهار و موسم گل	جام می ده تا بکی داری تعلل
--------------------------	----------------------------

مثال از برای قسم دوم

یا خا ط ب ^(۱) - معنی ای طلب کننده دنیا ی پست بدست که این دنیا دام هلاکت و جای

که در تناسل سرائی که هرگاه بخت اند در روزی بگریاند سر دای آن روز هلاکت و زیان

باد اورا از سر بودن یا تف بر آن باد -

نخوردن چسپا در تلاشی	تو ای جان مخور انقدر پُر
----------------------	--------------------------

دریغ است کافتی بلاشی	چو حیوان کن اشکم آخر
----------------------	----------------------

(بجذف دو جزء آخر دو مصراع آخر اِپات انیطور می شود)

نخوردن چسپا در تلاشی تو ای جان

دریغ است کافتی بلاشی چو حیوان

درس (۲۵) (تصحیف^(۱))

که آنرا مصحف هم میگویند این صنعت چنانست که الفاطی آورده
شود که بتغییر نقاط و بحركات معانی دیگر از آن مفهوم گردد بطوری
که حاجت بکلف نباشد و در استخراج آن ذوق سلیم معطل نماند

مثال از شعر تازی رشید الدین و طواط گوید

یا حامل القرآن انت الصابر ^(۲)	انت المحب والفتی الفاخر
--	-------------------------

تصحیف لغت بمعنی خطای در نوشته است - یا حامل - یعنی ای بردارنده قرآن^(۱)

توصیه کننده و دوستی و جوان فخر کننده اگر حامل را جاہل و صابر ضار و محب

را محب و فاخر را فاجر بخوانند معنی این است ای جاہل فساد تو ضرر رساننده

و بسیار فریب دهنده جوان فاجری هستی

مثال

مثال از شعر پارسی هم رشیدالدین از شاعری نقل کند

تاج دولت ای جهان بی نظیر از تو عاقل تر نباشد هیچ پیر

(درس ۲۶)

تصدیر - در بیان ردّ العجز علی الصدر مرقوم میگردد
تضمین مزدوج - آنست که متکلم بایشاع بعد از مراعات

حدود و اشباع و قوافی در اشاء کلام و لفظ مزدوج سپاورد از جهت
ارایش سخن مثال از قول خدای تعالی وَجَّكَتَ مِنْ سَبَاءٍ مَبْنَاءٍ

یقین مثال استادی در تاریخی فرموده است

یازده روز از صفر گذشته است کار دار سپنجی

بار بست و خویش است برد دست از جهان شد

(درس ۲۷)

تعدید - در سیاقه الاعداد مذکور خواهد شد

تصدیر - در لغت بازگردانیدن و در گذشته - تضمین در لغت پذیرانیدن و تاوان

داوان است - مزدوج در لغت یعنی هم قرین - وَجَّكَتَ مِنْ سَبَاءٍ - یعنی و آیدم

تور از شهر سبأ با خبر یقینی - تعدید در لغت معنی مال بسیار جمع کردن است

مکرار - که آنرا تکریر نیز خوانند و مکرر هم گویند این صنعت
 چنانست که کلمه را مکرر کنند یا بیشتر از دو بار برای نکته و آن نکته
 یا تاکید راست یا تعظیم یا انداز یا تشبیه یا تهویل و غیر ذلک
 مثال از قول خدای تعالی ^(۱) کلا سوف تعلمون کلا سوف تعلمون
 مثال از شعر تازی شاعری گفته

^(۲) و هیسات میسات ایحق و ابله و هیسات خل^۳ بالحق نواصله

مثال از شعر پارسی عسجدی گوید

باران قطره قطره همی بارم ابرو^۴ هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار

درس (۲۸) (منسق الصفات)

از احسن المنسق نیز خوانند و آن چنانست که از برای شیئی
 صفات متوالیه ذکر کنند مثال از قول خدای تعالی هو الله الذی^(۳)
 لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر

^(۱) کلا سوف - یعنی حاشا زود باشد پس حاشا زود باشد بدانید - و هیسات - و دور است

و دور است صحرای عقیق و اهل آن عقیق و دور است دوستی که در عقیق موصلت کردیم او را

^(۳) هو الله - یعنی او است خدای آنچنانی که نیست خدای برحق مگر او پادشاه پاکیزه سالم امین گرداننده

صاحب عظمت و ارجمند و بسیار ثلانی گفته بزرگ -

مثال از شعر پارسی قافیه شیرازی گوید

بگردون سیده ابری بامدادان بر شد از دریا
جواحه خیزد گوهر بسیند گوهر ریزد گوهر ز

درس (۲۹) (توزیع)

این صنعت چنانست که متکلم وزع نماید حرفی از حروف تہجی را در
هر کلمه معینی مقرر شود که حرف معینی را در هر کلمه پیاورد مثال از
قول خدای تعالی اگر چه بغیر قصد نموده است کی نشکست^(۱)
کثیراً و تذکر کن کثیراً انکنت بنا بصیراً کاف مژوم در
کلیات مثال از شعر تازی میم را مقرر است

محمد المحبسی المجهوم من ملک با یکر م من محب و من نعم

ایضا در این شعر عین را التزم نموده است

على العفاه جميعاً وزعوا نعماً فعاوا عوزهم بالغوا لعظم

توزیع - در لغت پراکنده کردن است - کی نشکست^(۱) - یعنی از جهت اینکه تسبیح و تتریه کنیم تو را بسیار
به سببیکه تو میباشی با من - محمد - یعنی کی برگزیده عطا کرده شده است از جانب خداوندی که پادشاه^(۲)
بخیزی که گرامی داشته شده است از زرگواری و از نعمتها - علی العفاه یعنی بر فقیران ثنای تقسیم کرده اند^(۳)
نعمتها را پس برشته است فقیرترین ایشان بغیرت و بزرگی -

مثال از شعر پارسی از استاد سیستانی را مکرر کرده اند

در سایه سروی بمرای ستان از ساقی سیماساق ساغرستان

درس (۳) (توضیح)

این صنعت چنانست که شاعر در کلام یک کلمه تشبیه پا و رو پس از

آن دو کلمه مفرد ذکر کند معطوف و معطوف علیه و آنها مفسر برای

آن تشبیه باشند مثال از شر تازی است ^(۱) شیب ابن آدم

و تشبیه خصلتان احرص و الطول الاصل مثال از شر تازی

و غاب عن عقلی نومی غیبتکم و جائنی المسعدان الصبر و اجله ^(۲)

مثال از شعر پارسی از استاد الاجل است

بماناد در بزم ما این دو باقی یکی نای مطرب یکی جام ساقی

درس (۳۱) (جامع الحروف)

آنست که در شعری تمام حروف بیاضیه را بکار برند که حرفی کم نباشد ^(۱)

یشیب - یعنی پیر میشود پس آدم و جوان میشود و او دو صفت یکی حس و دیگری

درازی آرزو - و غاب - و غایب شده است از چشم من خواب بجهت دوری ^(۲) و آمده است مراد و یاری کننده که یکی صبر است و دیگری چابکی است

و مکرر هم نکرده و این صنعت عجبی است از عرب این صنعت را ندید
مثال از شعر پارسی لطف الله میثا بوری گفت

اثر و صف غم عشق خطت ^(۱) نه هط کسی جز بضلال

در س (۳۲) (حذف)

این صنعت چنانست که متکلم یا شاعر حذف کند حرفی را یا نقطه
را (و این اقسامی پیدا میکند) مثل اینکه مثلاً ترک کند حرف
مهمه را یعنی بی نقطه را و تمام حروف را معجمه آورد یعنی نقطه
دار و این قسم در صنعت منقوط مسطور خواهد شد - یا اینکه ترک
کند حرف معجمه را و تمام حروف را مهمله آورد این قسم هم در صنعت
غیر منقوط مرقوم میگردد یا اینکه ترک نماید حرفی را که نقاط
آنها در فوق است یا ترک کند حرفی را که نقطه آنها در تحت است
این دو صنعت هم در ذکر فوق النقاط و تحت النقاط نوشته خواهد شد
یا اینکه ترک کند حرفی از حروف تهجی را مثلاً الف یا ترک کند
یا حرفی دیگر را از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه است

^(۲) نه ۴ - حرف آخر ذال مجده است بنا بقاعده معروف -

منفصل از الف او شائست ^(۱) حجت من عظمت نعمت و سبقت حجت
و مت حکمت و تقدست مشیت و لمعت حجت و عدلت قضیت
تا آخر همینطور است مثال از شعر مازی

قه ظل تجرح صدری ^(۲) من لیس بعد ده فکری

مثال از شعر پارسی املی گوید

سرور دهر و بجز وجود و کرم	منع لطف و کنج علم و خبر
جز تو در دهر کسیت کشش بملول	بسته در بندگی چون بند ه کمر ^(۳)

حذف واو مثل قول خدای تعالی لا اله الا انت سبحانک

الئی کنت من الظالمین مثال از شعر پارسی عنصری فرماید

گفتم نشان ده از دهن تنگ و ستان

گفتار منیت منیت نشان اندر این جهان

^(۱) حجت - یعنی سپاس میکنم کسی را که بزرگ است اظهار نعمت او و پیشی گرفته مهربانی

او تمام است دانش او و جاریست اراده او و رسیده است دلیل و برهان او و بعد از آن است

حکم او - قه ظل - یعنی تحقیق که گردیده است جراحت میزند سینه مرا کسی که نیست تجاوز کند ^(۲)

از او فکر من - لا اله - نیست معبود حقیقی مگر تو منزهی بودستی که من میباشم از شما را ^(۳)

درس ۳۳

حسن التلقی - در تنسیق الصفات مسطور گردید
 (۱) حشو - که آنرا اعتراض هم میگویند صنعتی است که در اثناء
 کلام جمله آورند و بارش شروع کنند به بقیه کلام مثل اینکه بگوئی پادشاه
 ما که خدا عمرش و با و خوب پادشاهی است - و حشور ابرسه
 قسم قرار داده اند حشویح و متوسط و قبیح هر سه را بعضی داخل
 در صنایع نموده اند ولی ما متوسط و قبیح را صنعت نمیدانیم فقط
 حشویح یکی از صنایع است مثال از قول خدای تعالی و یجعلون^(۲)
 الله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون کلمه سبحانه حشویح است
 مثال از شعر مازی

و حقوق قلب لو رایت لیسبه یا حسبتی لرایت فیه حسنه

(۱) حشو - در لغت زیاده است - و یجعلون^(۲) - یعنی و قرار میدهند (یعنی

کفار) برای خدا و خیران منزله می شمارم منزله شمرده و برای خود قرار میدهند آنچه را

که میل و خواهش دارند - و حقوق^(۳) - یعنی و پسیدن ولی اگر میدیدی زبانه زدن

آتش او را ای بهشت من هر آینه میدیدی در این دل من و وزخ را

یا خبثی خوش طبع است مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

صباکش با دل تازه	کشد برخد گل غازه
------------------	------------------

درس (۳۴) (حقیق^(۱))

این صنعت چنانست که یک کلمه تمام منقوط باشد و یک کلمه
بی نقطه مثال حسدیری گوید ^(۲) **الکرم ثبت الله جیش** سودک
یرین واللوم غصن اله حسد جیش سودک یشین مثال از شعر
پارسی سلمان ساوجی گوید

نخبت معلا تخت مهند	حشمت مروح حشمت موکد
--------------------	---------------------

درس (۳۵) (ذو بحرین)

که آنرا ملون نیند گویند این صنعت چنانست که شاعری گوید
که بدو بحر یا بیشتر از بحر ع و ضیه خوانده شود مثال از شعر مازی
مصرع دوم افشعر -

^(۱) خفیا - در لغت منحنی که در آن خطوط مختلف سپید و زرد بهم رسیده باشد - ^(۲) **الکرم**

بخشش که پاینده دارد خدا بشکر نیک بختی تو را زینت میدهد و دناست و پست
همتی که پوشاند روزگار چشم حسود تو را خواهر میکند جمله ثبت الله و جمله غصن معترضه است

قد وعالمکنت یا ذالافتی | افلح من هتازا و المال

مصرع ثانی بجز رمل و بحر سریع خوانده میشود مقصود مثال است

مثال از شعر پارسی

ای مه شکر لب شیرین من | ای بت سنگین دل سمین من

این شعر از ری را کتابی است مستی بحر حلال تمام دارای این صنعت
ذو بحرین است بعلاوه ذوقافیتین و تجنیس نیز هست که در هر شعری
این سه صنعت را بکار برده و رباعی کشیده از آن کتاب است

ای همه عالم بر تو بی شکوه | شوکت خاک در تو بیش کوه

اصی

خواجه در ابریشم و ماوریکلم | عاقبت ایدل همه یکسر کلم

در س (ع ۳) (ذوقافیتین)

این صنعت چنان باشد که در شعر ذوقافیه باشد هپلوی یکدگر
مثال از شعر تازی طاهر اورد حداثی السحر باشد

قد وعالمکنت انج یعنی تحقیق که سخت است راه ای جوان رستمکار شد کسی که
آماده کرد و توشه آخرت را

یالیده اطلت علینا ^(۱)
 لیاء قاربه الیه
 قد رکضت فی الدجی علنا
 و بها خداریه الاعنه

مثال از شعر پارسی شاعری گفته

دل در سر زلف یار بستم | و ز کس آن نگار رستم

در صنعت ذو بحرین مذکور شد که سحر طلال ای تمام ذو قافیهین نیز

درس (۳۷) (ذو لغتین)

از ا مضمون اللغین بنیده خوانند و آن چنانست که مثنی گویند که
 بدو زبان خوانده شود سلمان ساوجی گفته است -

باد جانی ^(۲) فی جان بهاری | آب روانی سده قراری

یالیده - یعنی عجب شبی است که تاریک شد بر مآشب و از بسیار تاریکی تحقیق که دیوانه
 شد بر مادر تاریکی اسب سیاهی که ترناک می باشد و الهای غان او -

باد جانی - معنی پارسی اشعر برای پارسی زبانان معلوم است و اگر از اعرابی دانیم باد ^(۲)

فعل ماضی جنان معنی دل جان فعل ماضی آب ایضا فعل ماضی و همچنین یاء آن برای
 متکلم سده ایضا فعل ماضی معلوم معنی آن بلاك شد دل من سیاه شد شکوفه من بر کشت
 روایت کرد مرا بت قدس دار و آرام مرا

درس (۳۸) (رد العجبر علی الصدر)

که آنرا تصدیق هم گویند اینصفت چند قسم است یکی آنکه در نظم و لفظ پیاورند که آنها در صورت و معنی بعین یکدیگر باشند بدون زیاده و نقصان معنی این دو لفظ مکرر آورده شود -
قسم دیگر اینکه این دو لفظ که در کثیر آورده میشود در صورت مانند یکدیگر باشند اما در معنی مختلف مثل جناس باشد -

قسم دیگر آنکه آن دو لفظ در صورت مختلف باشند اما هر دو مشتق از یک اصل بوده باشند -

قسم دیگر اینکه آن دو لفظ مثل مشتق ولی اصل هر که ام علمده باشد این چهار قسم را که دانستی و درست تلفظ شدی حالا منیگویم که آن دو لفظ با قسام چهارگانه مذکور در محل تفاوت میکنند میشود یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر بیت -

و میشود یکی در حشو مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت

و میشود یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر مصراع ثانی

و میشود یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری در آخر مصراع ثانی

این چهار قسم را نیز که دانستی و درست یافتی میگویم که چهار را در چهار
 که ضرب نمائی شانزده قسم را و الحسنه علی الصدرا حاصل مینمائی
 امثال آنها بر تریب مذکور میگردد و بالعربیه و الفارسیه
 اول - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت و دیگری در آخر بیت واقع شود
 و هر دو یک صورت و معنی باشند مثال از شعر تازی

سجّان من غیر مال باقل حصر^(۱) و باقل فیه ثراء المال سبحان

مثال از شعر پارسی شاعری گوید

سخن را امر است اینخداوند بن میا در سخن در میان سخن

و گویم - آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول باشد و دیگر در آخر
 بیت و هر دو یک صورت و معنی مثال از شعر تازی -

تمتع من شمسیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار^(۲)

مثال از شعر پارسی منطقی گوید

سجّان - یعنی سجّان بدون مال مانند باقل عاجز از تکلم است و باقل از زیادتی مال مانند سجّان^(۱)

در مثل عرب هم هست که میگویند فلانی عاجز تر از باقل است - تمتع - یعنی بهره مند شود از بوی^(۲)

خوش عرار (عرار گیاه خوشبونی است) در نجد پس نیست بعد از خوشترین امشب عاری

بند و ستم که بروز فراق | از همه تن یار و لم بود دست

ستم — اینکه آن دو لفظ یکی در آخر مصرع اول باشد و دیگری
در آخر بیت نیست و صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

لقد غارت فی جسی سقا ما | بانی مقلکت من انعام

مثال از شعر پارسی

آن را که بود بدست جانی | پروین نبه و ز دست تو جان

چهارم — اینکه دو لفظ یکی در اول مصرع ثانی باشد و دیگری در آخر
بیت ایضا در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

علی الحی سرنا غنم واقاموا | سلام و هل مدنی البعیه سلام

مثال از شعر پارسی سعدی فرماید

نه در دشت سبزه نه در باغ شمع | بلخ بوستان خورد و مردم بلخ

پنجم — اینکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد و دیگری در آخر بیت
اما هر دو در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تازی

لقد — یعنی هر آینه تحقیق و اگر دمی در جسم من پیاپی را سبب آنچه در دو چشم تو است از بیماری

علی — یعنی بر قبیل که سیر کردیم از ایشان اقامه کردند سلام و آیا نزدیک میگردد و در راه سلام

(۱) وَاُتْبِ سَوْدَكَ لِحَاقِيْدِ ارْسَلَتْ فَمِنْ اَجْلِهَا مَنَّا النُّفُوسُ دَوَابَّ

مثال از شعر پارسی

زین بیش پایه پنجم نیست چون کنم بستم بر اسب خامشی از اضطراب

هفتم - آنکه دو لفظ یکی در شو مصراع اول دیگری در آخر بیت باشد در صورت یکی در معنی مختلف مثال از شعر مازنی

(۲) وَاِذَا الْبَلَّاءُ فَصَحَّتْ لَمَعَاتُهَا فَاَنْفُ الْبَلَّاءِ بِاِحْتِصَاءِ الْبَلَّاءِ

مثال از شعر پارسی امیر خسرو گوید

از دل هزار ناله بر آرم بوقت صبح بر شاخ گل چو کوشش کنم ناله هرا

هفتم - آنکه یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت در صورت و معنی مختلف باشند مثال از شعر مازنی

(۳) فَتَشَوُّفُ بَايَاتِ الْمِثَالَانِي وَمَفْتُونُونَ بِرَنَاتِ الْمِثَالَانِي

(۱) دواب - یعنی گیوه های شکنی که مانده خوشه های انگور آونخه است پس از جبهه خاطر آن گیوه

نفسهای ما که اخته اند - و اذا - هرگاه ببلان ظاهر کنند نفسها و آوازها پس نابود کن خرنها

را بسبب مکیدن و آشامیدن مشربیه های شراب (۳) فتشوف - پس بعضی خوش حالند بخواند

آیات سوره فاتحه الکتاب و بعضی فریفته اند بصدا های تار -

مثال از شعر پارسی

نظر گر کند دیده من بعبیرت بریزم روان خون و را بعبیرت

هشتم - آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد و یکی در آخر بیت نیز در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تاجی

ا^(۱)ملتحمم شتم تا ملتحمم فلاح لی ان لیس فیم فلاح

مثال از شعر پارسی

بر پشانی ز گل در مرغزاری نگاری چون کف دست نگاری

نهم - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت دیگر در آخر بیت باشد و آن دو لفظ مشتق از یک اصل باشند مثال از شعر تاجی

ضرائب^(۲) ابعثانی لسماح فلناری لک فیها ضریبا

مثال از شعر پارسی

بیازردی مرا بی هیچ حجت ز من هرگز تو را نانا بود آزار

ا^(۱)تمم - یعنی آرزو کردم از ایشان پس تامل کردم ایشان را پس ظاهر شد برای

من اینکه نیست از ایشان رستگاری - ضرائب^(۲) - یعنی اقسام پدید آوردی در

بخشش پس یستم ماکه به بنیم برای تو در آنها مانندی

و بهم - اینکه دو لفظ یکی در صراع اول و دیگری در آخر بیت باشد
 و هر دو مشتق از یک اصل مثال از شعر تازی

(۱) یقول لی انظر ز مناً و من لی | بان الموت میطر انفساری

مثال از شعر پارسی

تا جهان نبوده است کس بر باد نقشانده است مشک
 زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شده است

یا زو بهم - آنکه دو لفظ یکی در آخر صراع اول باشد و دیگری
 در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل باشد مثال از شعر تازی

(۲) فدع الوعد فما وعیدک ضا ئری | اطنین اجمه الذ باب نصیه

مثال از شعر پارسی

در عاشقی و در حسن ای کام و لبست شیرین
 من رنجه چو فسر با دم تو خوشتر از شیرین

(۱) یقول - یعنی میگوید آن شخص برای من انتظار بکش مگر آنست که از جانب من خبر

دهد آن شخص را باینکه مگر انتظار میکشد مثل انتظار کشیدن من - فدع یعنی پس و اگر از
 ترسانیدن را پس نیست ترسانیدن تو ضرر رسانده من یا صدای پای کسی ضرر رساند

و واژو هم - آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری
در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل ایضا مثال از شعر تازی
کائن^(۱) بته القیسی فی اخواتها خذول راعیها الطباء انخواول

مثال از شعر پارسی سعدی فرموده

هر که آب و تاب و رخسار عفت پاک تو دید

چشمه خورشید را هرگز نمی آرد بچشم

سیر و هم - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر
بیت اما اصل هر که ام علیّه باشد مثال از شعر تازی
مِثْلا السوء عن ذاک التشتی^(۲) و اثیناه عن ملک التنایا

مثال از شعر پارسی

نار و از خدمت تو بیرون اگر چه بشکافیش بستن چو نار

چهار و هم آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول و دیگری در آخر بیت

باشد ولی اشتقاق هر که ام از اصلی باشد مثال از شعر تازی

کائن^(۱) - یعنی کویا دقیری که از طایفه بنی قریس است در میان خاهرای خود مانند گیاه لطیفی است که میچرخد از آن

جوان - ثنیا^(۲) - برگردانیدیم بدین از آن خم امیدن بر گشتن و شتایش کردیم و از آن زندانهای شبن

(۱) لعمری لقد کان لشربیا مکانه تراہ فاضحی الان مشواہ فی الہی

مثال از شعر پارسی

رخسارہ ماندہ چو از پردہ نمود یکیان ببرد از دلم طاقت و تاب

پانزدہم۔ انکہ دو لفظ یکی در آخر مصرع اول باشد و دیگری

در آخر بیت و اشتقاق آنها از دو اصل باشد مثال از شعر تازی

(۲) مضطلع تلخیص المعانی و مضطلع الی تمحیض غانی

مثال از شعر پارسی

ما بید ز چنگ افکند چنگ مضرب اب چو آور و بچنگال

شانزدہم انکہ دو لفظ یکی در اول مصرع ثانی باشد و دیگری در

آخر بیت و اشتقاقشان از دو اصل مثال از شعر تازی

(۳) تجمہ الحرب صین تغم باسا و تسیل الدماء صین تسل

(۱) لعمری۔ ہر آئینہ بجان خود ہم قسم کہ ہر آئینہ تحقیق کہ بود شریا در آسمان مکان اورا میدید پس گردید

الان منزل او در خاک۔ و مضطلع۔ و بعضی قادر و ما ہر اند بر خلاصہ کردن معنی ہا و بعضی طلاع

دارند بر خلاصہ کردن مشقت کشندہ۔ تجمہ۔ خاموش میشود آتش حرب و تیکہ غلاف میکنی

شمس را و جاری میشود خونہا وقتی کہ از غلاف میکشی آزا۔

مثال از شعر پارسی

شده خاک و خاکستر آب حیات	بناتش برآورده شور از نبات
--------------------------	---------------------------

درس (۳۹)	(ر ق ط)
----------	---------

این صنعت چنان است که متکلم در نظم یا شعر کلماتی آورد که یکحرف آن نقطه داشته باشد و حرفی نقطه نداشته باشد مثلاً

از قول خدای تعالی اذ اززلت مثال از شتر تازی رشید
الدین گوید سیدنا و خلق و خلق و طرف و نطق

مثال از شعر پارسی ابلی فر مایه

جان کندمان غنره جانان	می سوزد جای می میا جان
-----------------------	------------------------

درس (۴۰)	(س ج ح)
----------	---------

در تسبیح گذشت تفصیل آن با قافیه ها

سیاقه الاعداد

که آنرا تعدید نیز گویند صنعتی است که متکلم اسماء مفرد را

ر ق ط - در لغت ما را مرغ پیه رنگ بگنک است - سیدنا یعنی آقای صاحب خلقت نیکوست و خوبی

خوش و پاکیزگی کلام - س ج ح در لغت بمعنی سخن مقفاست - سیاقه در لغت بمعنی راننده چارو است

بریک سیاق واقع سازد و این صنعت اگر با تحسین یا مطابقت یا مقابله
یا رشود بسیار مستحسن خواهد بود مثال از کلام مجید ^(۱) و نبلوکم شی
من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و السمات
و بشر الصابرين - مثال از شعر مازی متنبی گوید

^(۲) الخيل و اللیل و البیداء تعرفی و الطعن و الضرب و القراطس و القلم

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تحت و بخت
بادت اندر هر دو کستی برقرار و بر دوام

ورس (۴۱) ^(۳) عقد

این صنعت چنان است که شاعر چیزی از کلام خدای تعالی یا
کلامی از حدیث یا از حکماء در شعر یا در دبلفظ و معنی یعنی همان

^(۱) و نبلوکم - یعنی در آینه آزمایش میکنیم شمارا بخیری از ترس و گرسنگی و کم شدن از

مالها و نفسها و میوه ها و بشارت ده صبر کنندگانرا - ^(۲) الخیل - یعنی سواران و شب

و بیابان می شناسند مرا و وطن به نیزه و ضرب شمشیر و کاغذ و قلم همه اینها می شناسند مرا

^(۳) عقد با لکسر کردن بنده می باشد و این مناسب است با اصطلاحی آن در مدح

عبارت را در شعر داخل نماید و اگر حسه فی یا کلمه برای وزن شعر کم یا زیاد نماید عیب نخواهد بود در صورتی که نقص معنای آن وارد نیاید مثال از شعر تازی ابو منصور تمیمی گوید -

یا من عدی ثم اعدی ثم اقرب	ثم انتهی ثم ارعوی ثم اعترف
ابشر بقول الله فی آیاته	ان یتبوا لعینهم ما قد سلف

مثال از شعر پارسی استادی فرموده

ای برخت زلف مسلسل قرین	از لفت ^(۲) اجمت للمتقین
در س (۴۲)	(عکس)

که آنرا تبدیل سیند گویند این صنعت چنانست که متکلم در کلام مقدم به ار و ح بنویسد و مؤخر جزء دیگر را پس آن جزء مؤخر را مقدم کند و مقدم را مؤخر بعضی از ارباب بدیع آنرد و قسم کرده اند

یا من - ای کسی که تجاوز کرد پس پدا کرد پس نزدیک شد پس قبول نمی کرد پس باز ایستاد پس اقرار کرده بود و تورا نفرموده خدای تعالی که فسه موده اگر قبول نمی کنند آمرزش میشود برای ایشان چیزی که تحقیق مشی گرفته است - از لفت ^(۲) - نزدیک گردانیده و فراهم آورده شده بهشت برای پرهیزگاران

قسمی لفظی و قسمی معنوی ولی اکثر را بنا بر همان لفظی است و این لفظی هم
 اقسامی دارد که ذوق سیلیم فرق آنها را میفهمد مثال از شعر تازی
 کلام الملوك ملوك الكلام (دیگر) عادات السادات^(۲)
 سادات العادات (دیگر) شیم الاحرار احرار ایشیم (دیگر)
 کتب الاجاب اجاب الكتب - از این قبیل بسیار است^(۳)

مثال از شعر تازی

رق الرجاج ورقّت انحر ^(۵)	فتشها و تشاکل الا مر
فکانما خسر ولا قدح	وکانما قدح ولا خسر

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

دلبر جانان من برده دل جانان	برده دل جانان من دلبر جانان
-----------------------------	-----------------------------

درس (۴۳) (غیر منقوط)

کلام - یعنی سخن پادشاهان پادشاهان سخن است - عادات^(۲) - یعنی سوم آقایان
 آقایان سوم است - شیم^(۳) - یعنی طبعهای آزادگان آزادگان طبعهاست - کتب^(۴)
 یعنی نوشته های دستان دستان نوشته است - رق^(۵) - یعنی نازک لطیف شد شیشه و نازک و
 لطیف شد شراب پس مشبه شد نازک و شکل شد کار پس گویا شرابست و نیست قدح و گویا قدح است
 و نیست شراب -

قسمتی از صنعت حذف است و آن چنان است که متکلم حروف را
بی نقطه آورد و مثل لا اله الا الله مثال از شعر تازی حریری گوید

اعد و محساوک حد اسلاح و آورد الا مل و رد اسلاح

مثال از شعر پارسی املی راست

او عالم و علم هر دو عالم دارد	حلم ملک و علم رسل هم دارد
هم ملک کرم دارد و هم علم هم	علم و کرم و کمال آدم دارد

درس (۴۴) (فوق النقاط و تحت النقاط)

اینها نیز قسمتی از صنعت حذف میباشد فوق النقاط چنان است
که در کلام حسرونی آوردند که همه را نقطه در فوق باشد و در تحت مثال

از شعر تازی

وقد امننت و زال انخوف منخوبا نخو العبد و ولم احقر و کم ضم

مثال از شعر پارسی

اعد و - یعنی میآساز برای دشمنان خودت تیزی آلت جنگ را و دار و گردان دارد

کردن آرزو مند را و دار و شدن بخشش را - و قد - یعنی تحقیق که ایمن شدم و زایل شد ترس
در حالتی که انداخته شدم بجانب دشمن و حقیر و ظلم کرده نشدم

تا دشته غمزه رانده در دل	ز خمش در خون نشانده هر دل
--------------------------	---------------------------

اما تحت النقاط آنست که تمام حروف را نقطه در زیر باشد مثال
از شعر تازی (مصرع) صَاحِ دِیکِ تَصْبَاحِ یَا صَاحِ

مثال از شعر پارسی

بدیر و کعبه سیرم بود بسیار	پری رویی چو او کم بود بسیار
----------------------------	-----------------------------

در س (۴۵) (قلب)

که آنرا مقلوب سینه خوانند این صنعت اقامی دارد که ارباب
بیع ذکر نموده اند حریری در مقاماتش این صنعت را مالاستحیل
بالانکاس خوانده عجب نماید این بین مطولی مکر قلب یا
مقلوب چه عیب دارد بهر صورت بر چهار قسم است قلب بعض
قلب کل قلب مُحْجَس قلب مستوی - اما قلب بعض آنست
که در ثریان نظم دو کلمه پاورند که بتقدیم یا تاخیر قلب یکدیگر باشند

مثل رقیب و قریب

مثال از شعر تازی ابو فراس گوید

صَاحِ - یعنی بانگ کرد و خردس صبح ای دوست من -

فَعْدِي رَخْصَب رُوَادٍ وَعَمْدِي رَأْسُ وُزَارٍ

مثال از شعر پارسیابی گوید

کلام روح فرای تو در کمال حلاوت

صفای روی تو صافی تر از کمر بطراوت

اما قلب کل - آن است که تقدیم و تاخیر با نیطو باشد

که کلمه اول قلب کلمه دوم بود و ترتیب برگرد و مثل جنگ و
گنج و مثل تاریخ و خیرات مثال از شعر تازی در حدائق السحر است

حَسَامَتٌ مِنْهُ لِلْأَجَابِ فَسَحْ وَرَمْحٌ مِنْهُ لِلْأَعْدَاءِ حَقْفٌ

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی راست

رای تو یار صواب داد تو محض داد

فَحْ حَقْفٌ حَوْ وَضَفِيفٌ تَوْ فَيْضٌ مَرَادٌ

فَعْدِي - پس در نزد من است فساد وانی و توشه سفرکنندگان و نزد من است

فکر و اندیشه و اردو شوندگان عیسی همیشه در مدارک مسافران و ضیافت آنها

هستم - حَسَامَتٌ - یعنی شمشیر تو از آن شمشیر برای دوستان گشایش است و نیزه تو از آن

نیزه برای دشمنان مرگ و هلاک است - حَقْفٌ بمعنی مرگ است

اما قلب منحنج^(۱) - بعین مثل قلب کل است در ترتیب مکرر آنکه

باید یک کلمه در صدر بیت باشد دیگری در عجز مثال تازی

رقت شامل قاتلی فلذکست روحی لا تقهر

روا بحیب جوابه فکانه فی اللخطور

مثال از شعر پارسی قوامی کنجی گوید

کنج دولت دهد گذارش خنک رای نصرت کند حمایت یار

اما قلب مستوی - آنست که بیشتر تمام یا یک مصرع تمام را

حرف آخر که استدا کنی و بخوانی (یعنی واژگونه) مثل آن باشد

که از حرف اول خواندی و این قسم از قلب را بعضی دیده ام قلب

کل خوانده اند ولی اکثر مستوی می نامند مثال از قول خدای تعالی

کل فی فلك^(۲) (دیگر) و ربك فکبر مثال از قول بلغاء کن^(۳) کما

اکمک^(۴) (دیگر) کبرت آیات^(۵) بک^(۶) (دیگر) مودتی بحی^(۷) ته دم

منحنج آنست که بهیچ گشاده داشتن دوبار است - رقت - یعنی نازک و لطیف است

شامل ترکیب کشنده من پس از اینجه روح من قرار میگیرد و در حیب جواب او را پس گویا آن جواب

در نظر مروراید بود - کل - تمام کو اکب در آسمان شناسی کند - و ربك - پروردگار خود را پس گشاده

کن - باش چنانکه ممکن است تو را - کبرت - بزرگ است آیات پروردگار تو - مودتی دوست داشتن

مثال

من بحی را دوام دارد -

مثال از شعر تازی و یک مصرع شاعری گوید ^(۱) ارانا الاله هلالا انارا

مثال و شعر تمام از جانی گوید

^(۲) مودته دوم لکل هول و هسل کل مودته دوم

مثال دیگر حسری فرموده

^(۳) اس از ملا ذاعبرا و اراع اذ المرء اس

مثال دیگر مقسری گوید

^(۴) معط انا کرم مرض انا ند م مدن انا ضم مرک انا طعم

مثال از برای شعر پارسی بسیاری از شعر گفته اند معروف این است

شکر بسته از وی وزارت بر ^(۵) شو همه میل لب هر مهوش

و دیگری گوید

بارخش ده نیز میدیدیم زین هوش خراب

باز اگر میسر و بارم را به ربی مرک از آب

^(۱) ارنا - نمایانند ما را خدا الهایی را که روشنی میدهد - مودته - دوستی او دوام دارد از برای هر تری و آیا
^(۲) هر کسی دوستش دوام دارد - اس - عطا کن شخص فقیر را هرگاه پدید شود و رعایت کن هرگاه مردی بی کند
^(۳) معط - عطا کننده است بزرگواری اخشود کننده است برادر پشانی نزدیک کننده است برفاد و خوشی را
^(۴) میاکنده است برفاد طعام او عرب سم است صاحب صفی بلفظ برادران خوانند - میل اینجا معنی لوله کوزه است

درس (۴۶) (لزوم مالایزم)

این صفت در اعتبار مذکور گردید

متصل الحروف در موصول مرقوم خواهد شد -

مذکور - این صفت بقول رشید الدین و طواط باز پیچیده است
به حال چنانست که شعرا در وایره بنویسند که از هر طرف آغاز
نمایند بتوان خواند که با معنی باشد

مثال دیگر هسته از آن و

صفتش بیشتر این است که

شروع از حرف وسط نمایند

غم عشقت
تا جانم
بجز این
هرگز

و ختم بهمان حرف در همه مصرعها کنند در این مثال شروع از حرف
سیم میشود و ختم بهمان خواهد شد

مردم در فرات نیست جان اندر
مردم در فرات نیست جان اندر
مردم در فرات نیست جان اندر
مردم در فرات نیست جان اندر
مردم در فرات نیست جان اندر
مردم در فرات نیست جان اندر
مردم در فرات نیست جان اندر
مردم در فرات نیست جان اندر
مردم در فرات نیست جان اندر
مردم در فرات نیست جان اندر

درس (۴۷) (مرتفع)

یعنی چهار سوا این صنعت چنان است که شاعر چهار بیت گوید یا چهار مصرع که هم از عرض توان خواند و هم از طول مثال از شعر تازی

رَشید و طواط گفته

(۱)

فَوادی ————— سباه ————— غزال ————— ربیب

سباه ————— بقه ————— کنصن ————— رطیب

غزال ————— کنصن ————— رطیب ————— عجیب

ربیب ————— رطیب ————— عجیب ————— حبیب

مثال از شعر پارسی ای گوید

از چهره ————— افسر خسته ————— گل را ————— شکن

افروخته ————— رخ مرو تو ————— دیگر ————— بچمن

گل را ————— دیگر ————— خجل مکن ————— ای من

مشکن ————— بچمن ————— ای من ————— قد رمن

(۲)

فَوادی - یعنی دل مرا بود و بر داین دل را غزالی یعنی معشوقی که عهد و پیمان داده است
و کنصن شاخ درخت است رطیب تر و تازه معانی باقی معلوم است -

مشترک - در مقدمه کتاب مفصلاً مرقوم گردید -

مسمط - ایضا در مقدمه کتاب مشروحاً مسمط آورده

مصحف - نیز در تصحیف مرقوم شد

مقطع - از آن مفصل الحروف نیز گویند و آن چنانست که در

استمال کنند که بهم نه پیوند و منفصل نوشته شود مثال از شعر فارسی

و این اردت دواء زرد راه ورد | و این اردت دی دوع و ردوی رام

مثال از شعر پارسی قوامی کنجوس گوید

زار و زردم در دوری او | در دل و در زرد و در دوزار

در کس (۴۹) (مقلوب)

در صنعت قلب مرقوم و مسمط آورده با قسامها

مکرر - در تکرار مذکور گردید و گذشت

ملح - از آن دو سانسین هم گویند و آن چنانست که مصرعی

پارسی و مصرعی را عربی گویند و سان دیگر هم ممکن است اختصاص

و این - یعنی و اگر اراده کنی علاج در از زیارت کن بنده یهای منزل او را و او را دشو و اگر

اراده داری سیرابی را و اگر او را دشو کن حیوان صاحب بچه را -

بفارسی و عربی ندارد مثال حافظ گوید

ان منخوش که صوفی ام انجاش خواند | اشی لنا و اخلی من قبله العذاری

شیخ سعدی راست

عمرم با خرا آمد غمتم مستورانی | وز می چنان به مستم که عشق روی ساقی

یا غایت الایمانی قسبی لیک فانی | شخصی کما ترانی من غایت شتیانی

درس ۵۰

ملکون — از اذ و بحرین نیند گویند که پیش از اینها مر قوم کرده
منفصل الحروف در صنعت مقطع مذکور شد و گذشته

منقوط — این صنعت هم قسمی از حذف است که تمام حروف
را معجزه آرند بدون ممله یعنی همه نقطه داشته باشند مثال حمیری

فتسی فحشستنی محسنی	تجن نفین غب تجن
شغسی بجن طبع غضیف	عسج تقضی تقض حنی

(۱) فتسی — یعنی فریفته ساخت مرا پس دیوانه گردانید مرا آن مجذوبه تجنی نام سبب گرفته
که فریفته میساخت مرا عقب گرفته دیگر — شغسی — فر گرفته است و دستی و دل مرا
(۲) شغسی که مانند چشم آهویی است که چشم برهم نهد و با گرفته و لال باشد طلب میکند جاری آن چشم

غشیتی بز منین غشیتی ^(۱) بزنی شیف بین تهن

مثال از شعر پارسی سلمان باوجی گوید

زیب جشنی پشت جشنی زینین | بخت تخی تحت بختی پیش من

(درس ۵۱)

موازنه - آنت که شاعر تمام اجزاء بیت را بر یک قافیه
واحد پاورد و آخر بیت را قافیه اجنبی قرار دهد مثال آن
شعر تازی امروا تقیس گوید

افاد فیاد و فاد فذا و | و ساد فجاد و عا و فاضل

مثال از شعر پارسی استاد من موده

ایک شاهی به زماهی ل سیاهی | کن گاهی چنند خواهی خوار و زار

درس ^(۵۲) موشح - ^(۵۳) صنعت چنانست که شاعر در اول هر شعری یا
هر مصرعی یاد را واسطه آن خطا حروفی یا کلماتی آورد که چون آنها را

غشیتی - ناگهان وارد شد بر من با وزنت پس لاغر ساخت مرا بیانی دحالتی که برتری ^(۱)

داشت در میان لیل بودن مشعر برج است - افاد - ^(۲) فائده بخشید پس آقا و مولی شد

و ثابت ماند پس دفع کرد و آقا شد پس بخشش کرد و برگشت پس جان کرد - ^(۳) موشح از موشح است

و آن بمغنی حایل نمکد نیست بگردن گیری - جمع

جمع نمایند یا بقی پرون آید ابلی شیرازی را سه قصیده و سلمان
 ساوجی را قصیده است که از حروف اوایل آن قصیده و
 قطعه استخراج میشود همچنین از کلمات او اسط آنها اشعاری
 که هر یک از آن اشعار شامل بر صنعتی و بحر و قافیه است
 و از حشو مستخرجات نیز غزلی پرون آید در اینجا ذکر آنها موجب
 تطویل است بهر حال تعریف صنعت موشخ را با خلاف نموده
 حقیقت همان بود که مذکور گردید مثال از شعر تازی موشخ بهم امام

ما قدیری اویلاقی طرفه نظری	(۱) اقلب الطرف فی الافاق علی
مطول الوعد فی ایام مختصری	(۲) اعلل القلب باللقیا فیعلمه

مثال از شعر پارسی که موشخ است من استادی الاجل -

(۱) اقلب - یعنی زیر و رو میکنم چشم را در اطراف عالم شاید بینم چیزی را که گاهی ببیند
 یا ملاقات کند چشم او دیدن مرا حاصل اینکه یعنی باطراف نظر میکنم که شاید مجرب
 (۲) اعلل - یعنی تسلی و دلدار می ده هم دل را بملاقات پس مضطر
 میازد و راه طول داده شده و عده که در چند روز مختصر است مقصود اینکه و عده
 دیدار در چند روز مختصر طول خواهد بود

خوب روزی جوانی برده دل از من به سپیدی
 آخر پیری رسید و اول بهنگامه کسیدی
 نو جوانی را که من دیدم عجب نبود کز این پس
 باز آمد حال و دور جوانی وقت پیری
 ای که در ملک غریم ای که در چنگت اسیرم
 بر که نام از غنای با که گویم از اسیری
 آخر ای مه رو چه باشد گر کنی از مهر بانی
 خسته را دل نوازی بکسی را دل پذیری
 از در خویشم مرا نگر خود فقیرم همچو فرصت
 بنگم آید از شش تا بردت دارم فستری

درس ۵۳

موصل - و آنرا متصل الحروف نیز خوانند چنانست
 که هیچک از حروف در نوشتن از یکدیگر گسیخته نشود یعنی بتوان
 همه را بر سر هم نوشت و بعضی این صنعت را اسنان المنشار
 نامیده اند که چون بر سر هم نوشته شود مثل دندانهای آره است

مثال از تهر آن مجید ^(۱) لیست خلقکم مثال از شعر تازی

نفسی لم عشقت حب بهم شغفت ^(۲) فجهتم صله تنفی به غمی

نقیه شغف به شغفت

فجهتم صله تنفی به غمی

در کس ۵۲

واسع الشفین آن چنانست که در خواندن دو لب بهم رسد یعنی
حروف شفه در آن نباشد مثل با و میم و نحوهما مثال از شعر تازی

ابو الطیب گوید

الزحس لغض الشمه کانه ^(۳) یرنوا لیه عن عیون غمور

مثال از شعر پارسی

هیچ کس در ز خود چری نشد ^(۴) هیچ آهن خنجر تیزی نشد

هیچ قنادی نشد استاد کا ^(۵) تا که شاگرد شکر ریزی نشد

لیست خلقکم - هر آینه خلیفه میگردد البته شمارا - نفسی - یعنی نفس من ایشانرا عاشق است ^(۶)

و دوستی ایشان چسبیده و بدل شده پس دوستی ایشان اتصالی است که نفی کرده و بشود بان حب غصه ها

من - الزحس - ز کس و تازه مرغوب گو یا آن نظر میکند بسوی او از چشمهای بسیار غیرت دارنده ^(۷)

درس ۵۵

و اصل تشقیق - بخلاف واضح الثقین است و آن چنانست
که در خواندن و دلب مقفل بهم بخورد یعنی حروف شفه بسیار داشته
باشد - مثال از شعر تازی امر و انقیس گوید

(۱) مکر مفتر مقبل مدبر معا کجگو و صخر حطه اسیل من عل

مثال از شعر پارسی

من مایل مه روی مسلسل مویم	مقنون میان مهوش مه رویم
می منخورم و میان میخانه مدام	مدح ملک و ملک ملک میگوم

تمام شد ذکر صنایع نقطیه

اما صنایع معنویه

درس ۵۶ - ابهام - اینصفت در محمل تضادین مذکور میگردد
ارسال مثل این صنعت چنانست که شاعر در بیت خود
مثلی از امثال که دارای حکمتی یا نصیحتی باشد بیاورد

(۱) مکر - یعنی آن است بسیار رجوع کنده است و بسیار فرارکنده است و آوردنده است
و پشت کنده است (یعنی همه اینها را با هم که فیه نماید) مانند سنگ سنگین بزرگی که فرو داند
آنرا اسیل آب از بند می -

مثال

مثال از شعر تازے

فی الحسن فی نخل اذنی فیہ عن مثل ^(۱۲) و الفضل اشهر من نار علی علم

مثال از شعر پارسی

بزرگی بایدت بخشد کی کن که دانه تانفشانه ز روید

بعضی که ارسال مثل را با کلام جامع یکی دانسته اشتباه کرده

فرق آنها را در کلام جامع پان سینمائیم

در س (۵۷) (ارسال امثلین)

این صفت تعریف در ارسال مثل گفته آمد الا اینکه در اینجا شاعر

باید دو مثل در یک بیت پیاورد مثال از شعر تازی بسید گوید

الا کل شیء ما خلا الله بطل و کل نعیم لا محاله زائل

مثال از شعر پارسی

نصیحت همه عالم چو باد در نفس است ^(۱۳) گبوش مردم نادان چو آب در غبار

فی الحسن - یعنی در خوبی و خوی نزدیک تر است در آن از مثل زدن فضیلت

ممدوح مشهور تر است از آتش بالای کوه - ^(۱۴) الا - یعنی آگاه باش که هر چیزی غیر از

خدا باطل است و هر نعمتی بی شبهه زائل شونده -

درس ۵۸

(۱) ارضاء - این صنعت را تسهیم نیز خوانند و معنی آنرا توضیح
خوانده اند و این غلط است زیرا که توضیح صنعتی دیگر است
که شرح آن خواهد آمد (باجمله) ارضاء یا تسهیم چنانست که
شعر اطوری گویند که چون سامع بشنود میباشود و خود را آماود
کند برای غرضی قبل دلالت کند بر اینکه مطلب بعد است
بدون آنکه معرفت قافیہ را پیدا کند مثال آن مثل قول جریر
که فرزدق را بجا گفته بود و برای او میخواند تا رسید به شعر
که در هجو مادرش بود جریر خواند تری بر صام جمع اسکتیا فوراً
فرزدق دانست که چه میخواند بگوید خواند کفقه الفرزدق صین
شایب از مضمون قبل مطلب را فهمید مثال از شعری مولوی که

آن یکی شیر است کادم میخورد | وان گر شیر است کادم میدرد

(۱) ارضاء - در لغت معنی میباشاختن و آماده چسبیدن است - تری - یعنی می چینی

(۲) پسی را در محل جمع شدن دو طرف فرج او - کفقه الفرزدق - یعنی مانند مویهای

رسته زیر لبان برین فرزدق وقت پیری یعنی آن مویها سفید شود -

شاعری دیگر گفت

نه اندر روز دارم یکدم آرام نه اندر شب مرا کیلخته خوابست

بعد از مضمون مصراع اول معلوم سامع میشود که بعد از آن بیت

در س ۵۹

استبصار در مدح موجه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله

استدراک^(۱) این صنعت چنانست که متکلم سخنی گوید که در آغاز

چنین پنداشته شود که هجواست پس استدراک کند معلوم

کرد و که مدح است و هجو نیست مثال از شعر تازی

لا تقل بشری ولكن بشران غرة الہ داعی و یوم المہرجان

مثال از شعر پارسی رشید و طواط در حدائق السحر آورده

اثر مسیه نخواهم که بماند بجهان^(۲) میر خواهم که بماند بجهان در اثر

و بعض از علماء این فن استدراک را با قول بموجب که آن نیز

صنعتی است یکی دانسته بلکه بعضی قول بموجب را هم صنعت

استدراک^(۱) - و لغت بعضی اراده کرده اند که ما فائرا - لا تقل - که یک بشارت بلکه بگوید بشارت

یکی روشنائی پشانی ممدوح مقب به داعی و دیگری روز مهکان که نور روز سلطانی است -

اسلوب الحکیم کی فہمیدہ اند غلط کردہ اند ذکر آنها بعد از این
خواہ آمد و جمعی صنعت رجوع را از قسم استدراک دانستہ اند
اگر ہم از قسم آن نباشد چون قریب بآنست ما احتیاج بذکر
آن نداریم کہ طول بلاطائل است

(درس ۶۰)

استعاره - قسمی از مجاز است چنانکہ گفتہ اند ظفا
مجاز را بہ تشبیہ تزویج کردند استعارہ از آن متولّد شد و استعارہ
را اقامی است سبب اعتباراتی کہ در آن است در اینجا
ذکر تمام موجب تطویل سخن است و فسق میان استعارہ و
کنایہ را در ذکر کنایہ مرقوم مہیداریم در اینجا ہمین قدر میگویم
استعارہ لفظی است متعلّ در چیزی کہ تشبیہ آورده شود بمعنای
اصلی آن مثل اینکه کوئی رایت اسد آیرمی (دیدم شیری را
کہ تیرمی انداخت) در اینجا استعارہ لفظ اسد است و
یک معنی کہ مرد شجاع باشد کہ تشبیہ کرده شدہ بمعنی اصلی کہ آن حیوان

(۱) استعارہ - در لغت بمعنی بعارت خواستن چیزی را -

منقرس باشد نظر با قسامی که برای استعاره است امثالهم
 با قسامها باید ذکر شود ولی در اینجا یک قسم اکتفا می‌نماییم مثال
 از قول خدای تعالی ^(۱) وَاَبْصَحْ اِذَا تَنَفَّسَ مثال از شعرا از

^(۲) وَاِذَا الْمُسْتَسْقِطُ انْشَبَطَ اطْهَارًا | اَلْقَيْتُ كُلَّ نَمِيَةٍ لَا تَنْفَعُ

مثال از شعرا پرسی

برقی گرفته در کف ابری پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخ بریران

در کس اء

اغراق در صفت در ذکر مبالغه پاشش خواهد آمد
 اقباس ^(۳) که آنرا تضمین نیز خوانند متضمن نیز گویند
 در علم الا و ب این صنعت را داخل در تلمیح میدانند و از صنایع
 معنویه بهر حال تفصیل آن در متضمن مرقوم خواهد شد -

الکفایات - این صنعت چنانست که از طریق بطریق دیگر

^(۱) وَاَبْصَحْ - قسم بصبح هرگاه نفس بزند وَاِذَا - و هرگاه موت فرو برد ناخنها و چنگاهای خود

رامی یابی هر تعویذی را که فایده نمی بخشد تشبیه کرده است مرک را بصبح و درنده در قهر و غلبه

^(۳) اقباس - در لغت بمعنی فایده و آتش گرفتن و دادن است -

روند یعنی از هر یک تکلم و خطاب و غیبت بطریق دیگر آنها بروند پس
 آنکه شش قسم تصور میشود یعنی حاصله از ضرب سه در دو (مثلاً)
 از غیبت خطاب از خطاب بغیبت از تکلم خطاب از غیبت
 تکلم از تکلم بغیبت از خطاب تکلم و گفته اند که چون این صنعت
 اتصال از اسلوبی با اسلوبی دیگر است سامع را بشاطمی آورد
 و قلب را مسرور میازد و امثله آنها بترقیب فوق مذکور میگردند
 از قول خدای تعالی مثال از غیبت خطاب ^(۱) - الحمد لله رب
 العالمین الی قوله ایّاک نعبد و ایّاک نستعین - مثال از
 خطاب بغیبت ^(۲) حتی اذ اکتم فی الفلک و جریں بهم - مثال از
 تکلم خطاب ^(۳) و مالی لا اعبده الذی فطرنی و الیه ترجعون - مثال
 از غیبت تکلم ^(۴) الذی یسل الریاح فتثیر سحاباً فتنها الی بلد میت

^(۱) الحمد لله - یعنی ستایش مخصوص پروردگار عالیان است (تا اینکه) تو را پرستش میکنیم و

و از تو یاری میجویم و پس - ^(۲) حتی - یعنی تا اینکه بوده باشند در کشتی و حرکت دهد ایشان را -

و مالی - ^(۳) چه چیز است برای من که پرستش میکنم خدای آنچنانی را که آفریده است مرا و پس

برگردانیده میشوند - الذی - ^(۴) آنچنان خدائی که میفرستد باد را پس برمی انگیزد آنرا بر ابرام را پس اندیم
 این ابرابوسوی بلد مرده یعنی زمین موات -

مثال حکم بغیبت ^(۱) انی رسول الله الیکم جمیعاً (الی قوله) فامنوا بالله

و رسولہ - مثال از خطاب بحکم قطامی گوید شعر -

ناتک لبیلی نیتہ لم تقارب ^(۲) و ما حبت لبیلی عن فؤادی بذاب

در مطول و دیگر کتب بدیع مسطور است که گاهی التفات بدو

معنی که اطلاق میشود یعنی اینکه ذکر شود یک معنی و توهم رود که سا

مترزلزل شده از آن پس سامع را ملفت سازند بکلامی که رفع

ترزلزل او را نمایند - یکی دیگر اینکه عقب کلام جمله متعلقه یا و غیر

که در معنی ملاقاتی باشند از قبیل مثل یا دعا مثال از برای شش

قسم اول و این دو قسم اخیر که مجموع هشت قسم است -

وقتی استناد بالاجل فرصه الله به ما را ستاد خود در حوزه در

ارتجالاً غلی سروده بر ترتیب اقسام مذکوره و امثله آنها را

در آن بکار برده اند و آن غزل مقدمه دارد و اینجا از قلم انداخته

انی - یعنی بد رستیکه من فرستاده خدا هستم بوی شما تمام پس ایان پاور

بخدا و بان فرستاده - ناتک - یعنی دور گردانید تو را از لبلی اراده که نزدیک

گردانیده نشده است و نیست دوستی لبلی از دل من دنده

و باصل مقصود پروا خسته مرتباً بنویسم این است

هشت قسم از القعات آوردم اندر هشت بیت

ار تجالاً گفتیم و در گفتش بودم عجز

^(۱) و اد ساقی ساعری دوشم ز صبا ی صول

شستی ای ساقی مرا از لوح دل نقش فصول

^(۲) بعد از این روی من و سوی تو ای سپهر مغان

رای رای او است کرده نماید یا قبول

^(۳) مقصد از مسجد مرا حاصل نشد باید کنون

رو بدیر آرس که تا مقصودت آید در حصول

^(۴) چون نیارد رو بدیر این عاشق شوریده دل

زانکه بر نامه مرا دم از سر و عوازل

^(۵) کمین و دیدم رخس زان کوشم اندر وصل وی

قدراً نطفه من ملک یسعی للوصول

^(۱) مثال از غیبت خطاب است - ^(۲) مثال از خطاب بغیبت - ^(۳) مثال از تکلم خطاب - ^(۴) مثال از غیبت خطاب

^(۵) مثال از تکلم بغیبت معنی مصرع اینک تحقیق دید آن محبوبه را بنگاهی از این جهت کوشش از برای وصل دارد

شجیت از عشق بتان فرصت نصیحت میکند

لیس لے فی العشق سمعی یا سمعی ما تقول

دوست گو دشنام گوید آن و اخیر المقال

باز مهرم حال پرسد آنه نعم المقول

گر به تیرم میرند در عشق حتمش گوچه باکت

لایبالی من یردم احرب عن جرح النصول

(درس ۶۲)

ایهام در توریه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله
تاکید الله مبالیه شبه المدح که از اوجو فی معرض المدح خوانند
این صنعت چنان است که متکلم قصد بجا و اشته باشد بانفاهی
که ظاهر آنها مدح نماید ولی طعنش قدح باشد مثال از شعری

شرف الدین مقصدی گوید

مثال برای از خطاب تکلم معنی مصرع اینست - نیست در عشق از برای من گویی یعنی گوش استماع ندارم ای -
کنده من چه سکوئی - مثال برای اینکه رفع توهم شده بواسطه کلامی که بعد آورده شده که آن فی اخیر لغا
و آنه نعم المقول باشد - مثال برای اینکه در عقب کلام جمله آورده شده که در معنی تسلاتی جمله اول است و بطور
مثل است معنی مصرع اینست بکن ندارد کسی که قصد جثک نماید از زخم پیکانها - ایهام - بجائی ننگند

ما فی عدولی باس ذاک من قیة

تغنی احتمالاً و تثنی الکلم با کلم

مثال از شعر پارسی صبای کاشانی در فتح حاکم اصفهان گفته
که آن حاکم علاف زاده و اعمش بوده —

چون طایر عیسوی پیش

ای طایر عیسی آنریش

تعبیر رود بر زنا بت

بیند چون مقلسان نجوابت

باشد بوصول ز رسیدن

ویدار تو را نجواب دین

چون تیغ برهنه در مصافی

هر چند مصحف غلافی

اشعاری است مفصل اینجا برای مثال کافی است —

درس (۶۳) تاکید المده بما شیه الذم

که آنرا المده فی معرض الذم سیند خوانند این صنعت چنان است

که مدح کنند از کسی و چیزی از ادوات استثناء بر آن بفرایند که

شخص گمان کند میخواهد مذمت نماید ولی باز مدح باشد —

مثال از شعر مازی

(۱) ما فی — یعنی نیست در ملامت کننده من ضرری چو آن ملائکه از گروهی است که چشم پوشی

میکند از جبهه بردباری و شفا میدهد به راحت رانجن — طایر عیسوی خفاش است —

(۱) فنی کلمت اخلاقه غیراته | جواد فنی من المال بقیا

مثال از شعر پارسی قوامی کنجی گوید

هست رایت زمانه را عادل | یک دستت خزانه را عدا

(درس ۶۴)

تفسیر — که آنرا تفسیر هم میگویند و آن چنان است

که متکلم یا شاعر الفاظی پیاورد که مبهم باشد و محتاج تفسیر

بود پس آنرا مبین سازد — مثال از شعر تازی —

(۲) غیث ولیث فغیث حین تساله | (۳) عرفا ولیث له ی الهیجا ضرغام

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

(۴) از حرف صوب جان و شش زیرش دو کوی ساکن

آمد چو صفر مفلس و صفر شد تو انگر

(۱) فنی — یعنی آن مجموع جان و دیت که کامل تمام است اخلاق طبیعت و خوی و بجز اینکه او صاحب

بخش است پس بقی نیکه دارد از مال بقیه — غیث — (۲) آن مجموع باران است و شیر است پس باران

و قیکه سؤال کنی او را احسانی و شیر است نزد جنگ شیر است — عرف نام آنچه که آنرا بخشش کنند

(۳) حرف — مانده چو گان مراد یا میباشد که با صطلح منجمین علامت جوتست دو کوی دو نقطه آنست و صفر

اول یعنی خالی و تهی است صفر دوم مراد بهر جز است که علامت برج محل است یعنی آفتاب در برج

جوت نام توان بود در برج محل که خانه شرف و است توانگر شد

یعنی

یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد

کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر

درس (هـ) تجاہل العارف

انت که متکلم خیر را که از صفاتش با خبر است خود را پنجه و نادان

سازد - مثال از شعله تازی -

آبد رزاهرام حبینه	ابجر زاخه ام مینه
-------------------	-------------------

مثال از شعله پارسی

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من

دزد کشته یا دهانت یا دل افکار من

درس ۶۶

ترجمه - این صنعت چنانست که معنی شعری بهر زبانی که باشد

بزبان دیگر ترجمه کنند - (ترجمه عربی بفارسی)

ویلاه ان نظرت وان ہی اعصت	وقع السهام و نزعتهن الیهم
---------------------------	---------------------------

(۱) آبد ر - آیامه شب چارده دشنده است یا پیشانی آن محبوب آیامه یی موج زننده است یا دست را

(۲) ویلاه - ای ای اگر نظر کند آن مجوبه و اگر اعراض کند دغا کند واقع شدن تیرها و برکندن تیرها و دناک است

یعنی شخص تیر که بخورد یا تیر از بدنش بجاهند بدن کند درد دارد

ترجمه آنرا استادنا الاجل وقتی مرتجلا فرموده است

آه از نظر افکنده بسویم جانان	او خ که بگیرد نظر آن جان جهان
از خوردن تیر و از بر آوردن	در تاب رود تن بدو آید جان

(ترجمه فارسی عربی) هر دو قطعه را حضرت استادی در بصره فرموده

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است
 این شرافت بود از مردم صاحب نظرش
 نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم
 نه عجب گر عوض بصره بخوانم بصرش

و خلت فی البصرة اوقات السفر	یا حبه المصر المسیح المشرقة
رایتها کالعیسای من القرى	کانتا شق اسمها من البصر

درس ۶۷

تسبیم در اوصاف مسطور گردیده است و گذشته

(۱) و خلت - داخل بصره شدم در ایام مسافرت ای چه نیکو شهر رفیع شهر است دیدم بصره
 را میان شهر که گویا مشتق است نام آن بصره از بصره تفصیل این دو قطعه را در کتاب آثار عجم
 نوشته ام که چه مناسبست گفته ام فرصت - تسبیم در لغت معنی چادر مخطط بافتن است (۲)

تشبیه — شرح آنرا در اول کتاب — در فن بیان نگاشته ام
تشبیه — دلالت مشارکت امریت از برای امر دیگر
 معنی بعضی دیگر چنین تعریف کرده اند که احقاق امریت با امر دیگر
 در صنعتی که خاصه با دست با دو است معنی — مثل اینکه میگوئی زید
 کالاسه (زید مثل شیر است) که احقاق کردی زید را با سده در
 حال شجاعت و اداه در اینجا کاف است —

و تشبیه اقسامی دارد بعضی آنرا هشت قسم نموده اند بر تلبی حروف
 تهجی نوشته میشود اقسام آن —

اول تشبیه اضممار — و آن چنانست که شاعر چیز را بچیزی

تشبیه نماید و بظاهر چنان رساند که مقصودش تشبیه نیست
 ولی در نفس الامر مرادش تشبیه باشد مثال از شعر تازی شد ایله
 کوید — ان کان وجهک شمعا — فمأبسی یذوب — در پارسی

سلمان کوید

عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرین کشته اگر منم چرا لاله بود بخون تن

ان — یعنی اگر می باشد رخسار تو شمع پس چرا جسم من میگدازد —

دویم تشبیه تسویه - و آن چنانست که مشبه و یامشبه باشد
و مشبه به یکی یعنی دو چیز یا بیشتر را یک چیز تشبیه کنند مثال

از شعر تازی

(۱)

صدغ الحبيب و حالى | كلاهما كاللبيلى

مثال از شعر پارسی رشید الدین گوید

در آست در دهبانت و پارتو نهداد

در دیده من آنچه که اندر دهبان تست

سیم تشبیه **تفصیل** آنست پس از آنکه چیز را بچیزی تشبیه
کردند مشبه را بر مشبه به تفصیل و مزیت دهند مثال از شعر تازی

رشید و طواط گوید

(۲)

حسب جماله بدر افضیلاً | و این البدر من ذاک البجال

مثال از شعر پارسی سرخی گوید

بقه بگفتی سرو است و میان قبا | بروی گفتی ماه است و میان کلاه

صدغ - یعنی زلف و دست من و حالت من هر دو مانند شهباست - حسب - یعنی گمان میکنی جمال

اورا ماه شب چاره که ردشنی دهند است کجاست ماه شب چاره از آن جمال یعنی آن کجا و آن

چه ماه بود و چه سرو نه ماه بود و نه
 اگر غنبد و سرو و کله ندارد ماه

چهارم تشبیه جمع - و این بعکس تشبیه نسویه است یعنی
 «تشبیه جمع باید مشبه به متعدد باشد و مشبه یکی کمخبر را بچند خبر تشبیه
 نمایند - مثال از شعر تازی صاحب بن عباد گوید -

آئنی بالامس ایا ته تعلل و حیرت بروح ابجنان
 کبر و اشباب برد اشراب و ظل الامان و ظل الامانی

مثال از شعر پارسی قافانی گوید

ای زلف یار سائیه بال فرشته یا از سواد دیده حور اسرشته
 عودی نه غمیری نه غمیری نه نافه دامی نه حلقه نه کمندی نه رشته

پنجم تشبیه عکس - و آن چنانست که دو چیز پاورند آینه را
 بان تشبیه کنند - مثال از شعر تازی -

کمان مانی ابجن من کاسی جری و کائناتی الکاس من اجناتی

آئنی - آمد مار و زکده شسته شعرهای او که لذت بخشید روح مرا بهوای خوش شستمانند جامه

جوانی و سردی شهاب سایه هیت رسیدن آرزوها - یعنی پس گو یا چیزی که در چشم من است از

جام من جاری شده و گویا آنچه در جام است از چشمهای من است -

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

بوستان چون آسمان شد | آسمان چون بوستان شد
 ششم تشبیه کنایت - آن است که مشبه را کنایت کند
 بلفظ مشبه به - مثال از شعر مازی - شعر

فاطرت لو لو، امن رخس فقت

وردا و غصنت علی العناب بالبر و

مثال از شعر پارسی که ترجمه همان شعر عربی است

زاله از زکس فرو بارید و گل را آب داد

وز بگرگ روح پرور ماس عتاب داد

هفتم تشبیه مشروط - و آن چنانست که چیز را بچیزی تشبیه

کند ولی در آن شرطی باشد - مثال از شعر مازی رشید و طواط گوید

غزاة مثل النجوم ثوابا | لو لم یکن للثاقبات اقول

فاطرت - پس بارید مروارید از زکس (که چشم او باشد) پس سیراب گردانید گل سرخ را که

(روی او باشد) و گزید بر عتاب (که لب او باشد) به بگرگ (که دندان او باشد) غزاة - غنای

او مانند ستاره های نفوذ کننده است اگر نمی بود از برای آن ستاره های ثاقب غروب -

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

بزم گل چون خلد آمد خلد اگر شد آبش
سبزه خضر را ماند خضر اگر شد آبش

هشتم تشبیه مطلق - و آن چنانست که هیچک از شروط

مذکوره در تشبیهات رانداشته باشد - مثال از شعر تازی -

انظر الى الفهم فيه البحر متقدأ | كانه بحر مسك موجه الذهب

مثال از شعر پارسی میرزا نصیر جده استادی گوید -

نفته در کنار جویاران | چو خط کرد رخ سیمین عذاران

در س ۶۸

تضاد - در متضاد گاشته خواهد شد

تضمین - که آنرا اقتباس هم میگویند در متضاد مذکور میشود

و این تضمین غیر از تضمین مزدوج است

مطلق - در متضاد نوشته خواهد شد

(۱) نظر - یعنی نگاه کن بسوی انگشت (دغال) که در آن اشک برافروخته است که گویان

دریای مشکلی است که موج آن طلاست

تعجب - این صنعت چنان است که از چیزی تعجب شکفت

نماید مثال از نشر تازی (در حدیث قدسی فرماید)
عجبت لمن یقن بالهوت فکیف یفکک - مثال پارسی مولوی گوید

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد

شیخ سعدی راست

آتش عشق من اینگونه که در خلق گرفت
عجب از سوختگی نیست که خامی عجب است

(درس ۶۹)

تقریب - این صنعت را بعضی با کنایه یکی دانسته اند
و این سهو و اشتباه است بلکه غلط زیرا که کنایه در اصل وضع
است که تکلم کند بر شیئی و اراده نماید غیر او را اما تعریف
لفظی است که دلالت کند بر شیئی از طریق مفهوم نه بوضع حقیقی
و نه مجازی مثلاً کسی میخواهد چپینی طلب کند میگوید من گرسنه
هستم پس این لفظ تعریف طلب است نه موضوع برای طلب

عجبت - یعنی شکفت دارم از کسی که یقین دارد که میمیرد چگونه میخندد -

مثال از شعر تازی قول حجاج در وقتی که شخصی بر او سبقت گرفت
حجاج این بیت را گفت -

لست یزاعی بل ولا غنیم	ولا یجزا رعلی طهر و ضم
-----------------------	------------------------

مثال از شعر پارسی

دلدار مرا گفت چرا غمگینی	غمگین که ام و لبر شیرینی
بر جستم و آئینه بدستش دادم	گفتم که در آئینه کرامی بینی

درس ۷۰

تقریب - این صنعت ضد جمع است و آن چنان است

که میان دو چیز جدائی اندازند بدون اینکه جمع کرده باشند مثال

قالوا هو البحر والفرق بینهما	او ذاك غم و هذا فارح لغم
------------------------------	--------------------------

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

نه چون نور رایت بود آفتاب	که این از خطا آید آن از صواب
---------------------------	------------------------------

(۱) لست - من نیم چراند هشترا ن ز گو سفندان و نیم نخر کنده هشترا ن پاره پاره کننده گوشت

بر پشت چیزی که گوشت بر آن می نهند که تحت هصابان باشد - قالوا - گفته آن مجروح دریا

و حال آنکه میان آنها تفاوت است زیرا که دریا سبب غم است و این مجروح بر طرف گفته غم

درس ۷۱

تفسیر - در تبیین مرقوم گردید و گذشته رجوع کن بان
تقسیم - این صنعت چنانست که دو چیز یا بیشتر را در
یک بیت آرند و هر یک را بر قاعده بخشش کنند مثال از شعر تازی

اویان فی ابلح لایاکلان ^(۱)	اذا صاحب المراء غیر الکبد
وه اطویل کطل القاة	وه اقصر کطل الوتد

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

بنان و کلک ز بابت معرض انشاء

یکی خبر یزد و دیم اخل و سیم عشی

درس ۷۲

کافوء - در متضاد مرقوم می افتد انشاء الله
ملطف - در مغایره مذکور خواهد شد بمنه و توفیق

^(۱) اویان - یعنی دو اویساند و شرمخ که نمجوزند هرگاه رفاقت کنند مرد را غیر از جگر این
یکی دراز است مانند سایه نسیزه و آن دیگر کوتاه است مثل سایه شرمخ -

^(۱) **تملیح** - (تملیح) بتقدیم لام برمیم و بعضی میرا مقدم داشته اند
این صنعت چنانست که مکمل اشاره کند و کلام خود و بقصه یا آیه

یا شعری یا حدیث مشهوری - مثال از شعر تازی -

^(۲) ورد الشمس ای مضی للقدم خاضعة | مایوشع یلمح برکتهم

مثال از شعر پارسی

شاه ترکان نه پسندید و بچاهم انداخت
دستگیر نشود لطف تهنیت چکنم

صنعت تملیح را با مضمون فنی است که باید درست فهمید

درس ۷۳

تمثیل - آن است که یک معنی را قصد داشته باشند

بالباطنی که معنی دیگر را دارد و ادانایند بر سبیل کنایه برای

اینکه سامع سرعت و رغبت بآن داشته باشد مثال از

^(۱) تملیح - در لغت معنی نگاه بست کردن چیزیست و تملیح در لغت معنی ننگ کردن و چیزی

و آوردن چیزی ملح - ورد - و برگردانید آفتاب چاشنگاه را برای گروهی در

حالتیکه فردنی کننده بود آن آفتاب آنچه برای یوشع پیغمبر بود اشاره است بهواری

قول خدای تعالی انجیب احد کم ان یاکل لحم اخیه مستأ ^(۱) یعنی اعتیاب
مردم مثل امنیت که شخص گوشت برادرش را بخورد مثال

از شعر تازی طغرایی گوید

مجدی اخیراً و مجدی اولاً ^(۲) شرع و الشمس را و الضحی کالشمس فی اطل

مثال از شعر پارسی

گویند چون نصال نباشد بهر ساز انصاف شام تیره چو صبح منور است

در کس (۷۴)

اسب - در مراعات الظیر خواهد آمد -

توحید ^(۳) - در محمل الضدین مرقوم و مسطور خواهد گردید

توریه ^(۴) - که آنرا ایهام نیز گویند ولی توریه گفتن اولی است

و مناسبش بیشتر است بواسطه مطابقه مسمی بان بهر حال این

انجیب - ایادوست میدارویکی از شما با اینکه بخورد گوشت برادر مرده خود را - اعیاب ^(۱)

در لغت معنی در گفتن کسی شدن است - مجدی - بزرگواری من در آخر و بزرگواری من ^(۲)

در اول مساوی است و اقباب در وقت بلندی روز مانند آفتاب است در وقت غروب -

توجیه - در لغت رو بوی خیزی آوردن بزرگ و باقیه گردانیدن - توریه در لغت معنی پوشیدن ^(۳)

حقیقت غیر بی ظاهر کردن غیر آن

صنعت چنان است که متکلم ذکر نماید لفظی را که از برای او و معنی
 باشد یکی قریب و دیگری بعید و مراد متکلم معنی بعید باشد و پرده پوشی
 کند آنرا معنی قریب و اقسامی برای آن ذکر نموده اند که در اینجا
 موجب طول کلام است بیکه و مثال اکتفا می‌نمائیم - مثال از شعر
 مازی گفته اند

(۱) لَدَانِ الشَّهْدِ بَعْدَ فَرَاغِهِ | مَا لَذِي فَاصِبٍ كَيْفَ لَطِيبِ

ادیبی گفته است انصبر مژگانه

مثال از شعر مازی

(۲) قَالُوا رَيْنَاكَ فِي كُلِّ وَقْتٍ | تَسِيمٌ بِالشَّرْبِ وَالنَّعَاءِ
 قُلْتَ إِنِّي قَدْ تَنَوَّعَ | اَعِيشْ بِالْمَاءِ وَالْهَوَاءِ

مثال از شعر پاری استادنا الاجل در غزل فرموده

عهدی که دی که کشی فرصت خود را رو | فرصت را با قی آن عهد فراموش کن

(۱) نه - بجز اقسام بدستیکه عل و شیرینی بعد از فراق ایشان لذت نیست از برای من پس صبر و شکیانی

چگونه پاکیزه میشود و صبر اسلم و نیست معروف و تمنی - قالوا - گفتند می بینیم تو را در هر وقتی فروخته

و حیران در شراب و غناء پس گفت بدستیکه من جوان بسیار قانعی هستم زندگی میکنم بآب هوا (چون که)

(امر هو نیست)

درس ۷۵

توضیح - این صنعت غیر از صنعت موشح است که بعد
ذکر میشود و این صنعت چنانست که در اول کلام چیزی را ذکر کند
که لفظ آن مستلزم قافیه معین باشد - مثال از شعر تازی -

کریم لا یغیره صبح ^(۱) | عن الخلق انسی و لامساء

سامع که صدر بیت بشنود و معرفت قافیه را هم بداند که چه حرفست
یقین میکند که قافیه باید مساء باشد - مثال از شعر پارسی -

بجهان خستم از آنم که جهان خرم از او است
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است
زخم خونینم اگر به نشود به باشد
خاک آن زختم که هر خطه مرا مرهم از او است

درس ۷۶

تکلم - که آنرا از آهسته گویند این صنعت را

توضیح - در لغت حمایل در افکندن بگردن گیریت - کریم - آن ممدوح کریمی است که تغییر نمیدهد
او را صبح از خوی بلند و نه شام - تکلم - در لغت بمعنی گم کردن و بخت بخشم شدن پوشیدن
کسی را بیدی -

در انوار الرفع گوید آنست که مکمل خطاب کند مخاطب را بلفظ اجل
 در موضع تحقیر و بشارت در موقع تحذیر و وعده در مکان وعید و
 مع در معرض سخریه مثال از قول خدای تعالی جلّ شأنه و
 انک انت العزیز الکریم (دیگر) بشر المناقین بان لهم
 (دیگر) فبشرهم بعذاب الیم - مثال از شعر پارسی مؤلفه -

انکه بباد شده دشنام داد خانه احسان وی آباد باد
 و ارباب بیع گفته اند هر بجائی که با لفاظ میسند از فحش باشد
 آنرا در این صنعت نراه خوانده اند و اگر فحش محض باشد بجا
 گویند و این قسم خیلی مذموم است

در س ۷۷

جمع - این صنعت چنانست که مکمل جمع کند و چیز یا شیء
 را در یک صفت پس ثابت کند از برای آن دو تا یا بیشتر
 جامعه مثال از قول خدای تعالی جلّ شأنه - المال و البنون
 ز رفیة الحیوة الدنیا که جمع فرموده و چیز متباین را که مال و بنون
 ذوق - بخش عذاب را بر کسی توئی صاحب غنت و بزرگواری - المال - مال و سپهر پیرایه زندگانی چسبند

فأحوالى وصدغك واللىالى

حکمت و کف و یخ تو ای از همه کس مهتر
هر یک گمراه پاشی باشد ز یکی هسته

(دوس ۷۸)

جمع مع التفریق این صفت چنانست که متکلم و چهر
را جمع کند و تشبیه بیک چهر پس میان آنها راجدائی اندازد
به و صفت متغایر مثال از شعر تازی رشید الدین و طوطا گفته است

فوجک کا لٹار فی ضوئہا، و قسبلی کا لٹار فی حرہا

مثال از شعر پارسی اصلی گوید

چو صبا، تو سن تو ز زمین شوند خیران

بود این غبار افشان شود این عطر نیران

(۱) فاحالی - پس حالت های من در لف تو شبها تاریکی در تاریکی در تاریکی است - فوجک
(۲) پس خوار تو مانند آتش است در روشنی آن دل من مانند آتش است در گرمی آن (ف)

(درس ۷۹)

جمع مع التفریق و التقسیم این صنعت چنان است
که جمع کنند میان چیزها را بعد تفریق نمایند آنها را آنگاه هر یک
را تقسیم سازند و این صنعت در یک شعر کمتر دیده شده

این سبایه گوید

و کم لتسئل عندی من نجوم	جمعت النثر منها فی نظام
عنا بآا و نیبا او مدحا	نخل او حبیب او همام

مثال از شعر پارسی و طواط از شاعری نقل میکند -

آنکه توران بند کرد و تورا نیز	بندی کرد است نه پدید که نهان
بند تو از آهن است و بند من غم	بند تو بر پای و بند من بر جان

سلمان ساوجی گوید در یک بیت

کان چو کف کفیل تست نی نی ممسک است آن

جان کند ارجوی دهد وین بد به هزارگان

و کم - چه بسیار از شبها زدن است از ستارها که جمع کردم پراکنده از آنها را

درشته گونی یا غزل یا مثنوی برای دوست یا معشوق یا بزرگ (فرصت)

(درس ۸۰)

جمع مع التقسیم این صنعت چنانست که چیزهایی را جمع کنند
 بعد تقسیم نمایند مثال از قول خدای تعالی جل جلاله و عظم شأنه
 ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا منهم طایف من انفسه و منهم
 مقصد و منهم سابق الخیرات مثال از شعر پارسی عنصری گوید
 دو چیز را حرکاتش بی و خیزد علوم را در جات نجوم را احکام

(درس ۸۱)

حسن است که از احسن مطلع نیز گویند و براهه مصلح هم خوانند
 و آن چنانست که در ابتدای کلام کلماتی نشاط انگیز و مطبوع آورند
 و اگر نظم است سخنانی که بقال نیک باشد در قرآن مجید فواتح
 سور را بر احسن وجود ذکر فرموده چون الم و طه و یحیی و یس
 و غیر ذلک مثال از شعر تازی شاعری گفته

ثم پس ارشاد داریم کتاب را کسانی که برگزیدیم از بندگان خودمان پس بعضی از ایشان تم
 کنند است مر نفس خود را و بعضی از ایشان میان راه مستند و بعضی ایشان پیشی
 گیرنده اند و خوبها -

رفت شانه فقلت نسیم	ز کت خلافت فقلت شمیم
منته خدای را که باید سمان	است بقدر خلافت خدایگان

(درس ۸۲)

حسن تخلص آنست که شاعر از تعزل که میخواهد گریز

مبدح مدوح بزند بطرقی سپندیده و بطرزی خوش و ملایم باشد در
ارتباط آن گریز از تشبیه بدیحه مثال از شعر تازی

کان سناها بالشی بصبها	تبتهم عیسی بن لفظ بالوعد
-----------------------	--------------------------

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرماید

تو آفتاب منیری هیچ سایه مر	اگر بسایه دستور پادشاه جهان
----------------------------	-----------------------------

انوری پوردی گوید

خالمیت بر رخ تو یامیزد آنچنانکه

خواهی نجوی از او زیور آفتاب

کائن - گویاروشنی آن مشوقه در شام وقت خفتن از برای یارانش مانند تبسم حضرت عیسی است
و فیکه لفظ می نمود بوعده دادن -

گوئی که نوک خامه دستور پادشاه

ناگه ز مشک تر نقطی زد بر آفتاب

(درس ۸۳)

حسن تعلیل آنست که شاعر از برای وصفی علتی

پایان کند که مناسب باشد از باب علم بدیع آزار حسب قسم و کرده اند در اینجا گفتا یک قسم میشود و آن کافی است مثال از شعرهای

ز عجم النبیج انه کعداره ^(۱) حنا فسلوا من قفاه سانه

مثال از شعر پارسی قوامی گوید

رغم دریا که بحس میوززد او کند مال بجهبان ایشا

(درس ۸۴)

حسن ختام این صنعت در حسن مقطع مذکور میگردد
حسن طلب این صنعت چنانست که از کسی چیزی خواهند

ز عجم - گمان کرد و نقشه اینکه او مانند رخساره آن محبوبست از خوبی پس پرون آوردند ^(۱)

پشت سمر از زبان او را - و اگر سلور افعول امر بدانیم معنی چنین میشود که پرون پیاوردیم

از پشت سمر با نش را - فرصت

بوجهی لطیف از روی احترام و تعظیم مثال از قول خدای تعالی

رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذَرِيَّةً ^(۱) مثال از شعر تازی مستثنی گوید

وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَسَانَةٌ ^(۲)

سکونی سؤال عند ما و جواب

مثال از شعر پارسی املی شیرازی گوید

املی که فشانند بر تو دُر پُر شاید که کنی دهنش پُر دُر

(درس ۸۵)

حسن مطلع - در حسن ابتدا مذکور شد و گذشته

حسن مقطع - که آزا حسن خاتم نیند آمد آنت که

شعر آخر انیکو و بدیع گویند که بسمع سامع لذتش بماند مثال

از شعر تازیک

بَقِيتُ بَقَاءَ اللَّهِ هَرَّاهُ كَيْفَ اِهْلَهُ ^(۳) و هذا دعاء للبرية شامل

رَبِّ - ای پروردگار من بخش مرا از تر خودت فرزندان - و فی - و در نفس من حاجت است و ^(۴)

توفیانت و زیرکی است خاموشی من درخواست کردن من است نزد آن عظمت و جواب اول است

بقیت - باقی بمانی مانند باقی ماندن روزگار ای شاه اهل روزگار و این عاقبت که همه خلوق از گزند ^(۵)

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرموده

هزار سال گویم بقای عمر تو باد	که این مبالغه و انم ز عقل نشماری
همین سعادت تو فین بریدت باد	که حق که اری و ناحق بسی نازاری

(درس ۸۶)

رجوع در ذیل استدراک از آن نامی برده شده
سلامة الاحتراع در ابداع مسطور و مرقوم گردید و گذشت
این صنعت شامل لفظیه و معنویه هر دو میشود
سلب و ایجاب این صنعت چنانست که متکلم کلامی انفی
کند از جهتی و اثبات نماید بمانرا از جهتی مثال رقول خدای تعالی
لا تخشون الناس و اخشون^(۱) مثال از شعر تازی -

خلقوا و ما خلقتوا المکرمة	فما نهم خلقوا و ما خلقوا
رزقوا و ما رزقوا سماحیه	فما نهم رزقوا و ما رزقوا

لا تخشون - مترسید مردم را و برترسید ما - خلقوا - آفریده شده اند و آفریده نشده اند^(۲)
برای بخشش پس گویا ایشان آفریده شده اند و آفریده نشده اند و روزی داده شده اند
و روزی داده نشده اند بخشش بادست پس گویا ایشان روزی داده شده اند و روزی داده نشده اند^(۱)

مثال از شعر پارسی استادی گوید

مرا بشام جدائی تسبیح هجرش | کبش نغمه ابرویا مداد وصال

(درس ۸۷)

سؤال و جواب که از امر اجبه هم میگویند این صنعت
چنانست که متکلم بطور سؤال و جواب سخن سراید اعم از اینکه
در یک مصرع هم سؤال باشد هم جواب یا در دو مصرع یا در بی
سؤال و در بیت دیگر جواب آید مثال از شعر مارنیت

رایت طنبا علی ملال کانه البدر اذا ملأ لا

فقلت ما اسمک فقال لو لو فقلت لی لی فقال لا لا

مثال دیگر از شعر مارنیت

قد قلت هجرتی فماذا الحلة | صدت مما یلت و قالت قلّه

رایت - دیدم آهویی را (یعنی محبوب آهروشی را) بر تنها گویا اوست ماه شب چاره
هرگاه بدرخش پس گفتم حصیت نام تو پس گفت لو لو پس گفتم برای منی برای منی پس گفت لی

قلّه - تحقیق گفتم دوری کردی مرا پس چه چیز است علت دوری اعراض کرد و خیرا

و گفت کی مال یعنی پول - فرصت

مثال از شعر پارسی حافظ گوید

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید | گفتم که ماه من شو گفت اگر بر آید

(در کس ۸۸)

^(۱) طَبَاق در متضاد و مسطور میگرد و انشاء الله تعالی

^(۲) طَمِ و نَشَر در لف و نشر مرقوم خواهد گردید -

عُملو - در مبالغه ذکرش خواهد آمد بعد از این

قَوْل مَوْجِب پیش از این گفتیم در صنایع لفظیه که بعضی ارباب

بمع این صفت را با صنعت اسلوب احکیم می دانسته اند و

برخی تعریف اسلوب احکیم را در قول مَوْجِب نگاشته و این

استباه بوده چنانکه پیش از این در بیان اسلوب احکیم گفته شد که

قول مَوْجِب آنست که مخاطب را در کلام متکلم را کند و ابطال نماید

انرا مثال از شعر تازی این منباته گوید

و تار که با خرن قسبی مقید است | و دمعی علی انحدین و طسلیق

^(۱) طَبَاق - در لغت بمعنی موافق و برابر است - ^(۲) طَمِ بمعنی خوردن و نشر بمعنی کسردنت - و تار که

بباد اگزازنده باندوده دل مرابسته و اسیر کرده و اشک را بر دو رخساره روان
شونده است (فرصت)

نقو لون قد خلفت خفیات بالبحا | نعم ان جفنی بالبحا خلیق

مثال از شعر پارسی وصال شیرازی گوید

کوری آنکس که میگفتی چشم آب نیست
آب در چشم انقدر دارم که جای خواب نیست

(در کس ۸۹)

کلام جامع — آنست که شاعر در بیت خود حکمتی و موعظتی
پان کند که مناسب مقام بود و آنکس که ارسال مثل را
کلام جامع دانسته اشتباه نموده فرق میان این دو انست
که در ارسال مثل مثلی در پاره از بیت پاورند و کلام جامع
حکمت و موعظت است که در یک بیت کامل ذکر نمایند مثل

از شعر تازی شاعری گوید

موت مع المرء حاجاته ^(۲) | و حاجات من عاشق تنهائی

مثال از شعر پارسی ابن مین گوید

نقو لون — میگویند تحقیق که خلاف کرده چشم خود را بگریه بی بدستی که چشم من بگریه کردن نرا دار ^(۱)

موت — یعنی میمیرد بامر و حاجتهای او و حاجتهای کسی که زندگانی میکند با آنها نمیرد — ف ^(۲)

راحت نفس خویش اگر خواهی	بشیر از نصیب خویش مجوی
تا پیرسند و مزن سخن	و آنچه کوئی بحسب صواب گوئی
گر رسیدن مقصدت بوس است	راه کان مستقیم نیست مجوی

(در س ۹۰)

کنایه در اینصفت سخن بسیار است مثل استعاره که در آنهم سخنها بود بواسطه اقسام آن و فرق میان استعاره و آماجلا میگویم استعاره بنای آن بر تشبیه خفی است مقصود معنی حقیقی آن نیست چنانچه سابقا گفتیم در استعاره راست اسد آیرمی مقصود و دشتجاع است که تشبیه بشیر شده اما کنایه بخلاف در آن تشبیه نیست بلکه لفظی میآوردند که لازم معنی آنرا اراده نمایند با جواز اراده ملزوم مثل اینکه کوئی فلان طویل البید یعنی دستش بلند است یعنی مسلط بر کار است (مثال دیگر) کوئی فلان طویل التجاد یعنی بند شمشیرش بلند است کنایه از اینکه بلند قامت است - مثال از شعر تازی صنفی الدین گوید

کل طویل نجاد اسیف بطیر به وقع اتصوارم کالاً و تار و انغم

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

دست کفچه مکن به پیش فلک که فلک کاره است خاک انبار

یعنی چیزی نخواه و که الی مکن (ماحصل همین است)

(درس ۹۱)

لغز این صنعت کلامی است که در آن ذکر کنند صفات

چیز را و نام آنرا بنهند و لغز بخلاف معاست زیرا که مدلول

معنا اسمی است از اسماء بطور رمزی که تفصیلاًش خواهد آمد و لغز را

نقد پارسی چستان گویند بواسطه آنکه در اول لغز که صفت آن

بطریق سؤال گویند یعنی چه چیز است این کلمه همین لفظ گویا

علم شده برای این صنعت است که ترجمه لغز را به چستان میگویند

که سرهم باید نوشته شود و ممکن هم هست که در اول لغز صفت آن

مثال از شعر تازی

گویند

کل - هر یک از آنها بلند است به شمشیرش و بطرب میآورد و در اصد از دهن شمشیری

بر آن بر دشمنان مانند آواز تارها و نغمه ها

فودی خضوع را کعبه ساجده	و دمع من جفنه جاری
مواظب انجمن لاوقاتها	منقطع فی خدمه الباری

مثال از شعر پارسی در پیاز گفته

حسیت آن طرفه خرکه بی دور	اندر آن خمیه خمیه دیگر
مفسان را مصاحب و در خواست	منحان را رفیق راه سفر
گاه بسینی ز مژدی علمی	از گریبان او بر آرد سه
این لغز را هر آنکه بگشاید	چشمه آب آید شش بنظر

منوچهری با سم شمع گفته

ای نهاده بر میان فرق جان خوشتن
 جسم بازنده بجان و جان تو زنده بتن
 چون میری آتش اندر تو فند زنده شوی
 چون شوی پمار هستر گردی از گردن بن

(۱) فودی - صاحب خضوع و سجدتی که رکوع کند است و سجد کننده و اشک او از پیش
 جاری و روانست مواظبت و ملازمت دارند است پنج انگشت را با اوقات آن جدا
 شده از خلق است یعنی همیشه در خدمت تراشده خود است - این لغز با سم قلم است

پیرهن و زیرتن داری و دار و سر کسی

پیرهن بر تن تو تن داری همی بر پیرهن

(درس ۹۲)

لف و نشر - که از اطمی و نشر هم گویند و آن بر دو قسم است
مرتب و مشوش و وقتی در نصاب تصبیان آورده است

و تعریف آن میگوید

لف و نشر مرتب از اوان که دو لفظ آورند و دو معنی
لفظ اول معنی اول لفظ ثانی معنی ثانی

لف و نشر مشوش است که لفظ اول معنی ثانی باشد و لفظ
ثانی معنی اول مثال مرتب از شعر تازی میرزا نصیر اصفهانی

چه استادی و قصیده گفته

(۱)

ایکم لکم منکم علیکم حبشی خدنی انمی حسه قلبی بکا یا

مثال از شعر پارسی

ایکم - یعنی بوی شما برای شما از شما بر شماست ای دوستان من شوق من

ناله من سوختن دل من گریه من - فرصت -

بروز نبرد آن یل ارجبند به تیغ و خنجر بگرز و گزند

برید و درید و شکست و بست یل از اسر و سینه و پا و دست

مثال لف و نشر شوش

افروختن و سوختن و جامه دریدن پروانه ز من شمع ز من گل ز من بوخت

(درس ۹۳)

مبالغه در باب بدیع فرقی نهاده اند میان مبالغه و اغراق و غلو و گفته اند مبالغه دون اغراق است و اغراق دون غلو و تفصیل داده اند باینطور که از برای شیئی هرگاه وصف بالغی پیوری اگر آن وصف ممکن باشد عقلاً و عاده آنرا اغراق خوانند و اگر عقلاً و عاده هیچکدام ممکن نباشد آنرا غلو دانند و بسیاری از بدیعیین هر سه را یکی دانسته اند نهایت تقسیم آنها را ضعیف و شد نموده اند و برخی تسلیم را هم قسمی از مبالغه میدانند و تعریفی که ما برای مبالغه نمودیم برای تسلیم کرده اند و مبالغه را تعریفی دیگر نموده ولی حق آنست که ما بیان کردیم - مثال از شعر تازی

مستبخی گوید

مبالغه گویند و اگر ممکن باشد عقلاً و عاده باشد اغراق

گفتی بحی نولا استے رجل | لولا فطبتی ایاک لم ترنی

مثال از شعر پارسی سعدی راست

باد اگر در من او قد سببد | که نمائده است زیر جامه تنی

اکنون بر شماست که قبیح نماید باینکه امثال مذکوره از کدام قسم است

و از برای هر یک از مبالغه و اغراق و غلو مثالی پیدا نمائید و این

عمل بسیار آسانست (و مخفی نیست) که گفته اند اگر غلو غشی

بکفر شود مقبول نیست بلکه مردود است

(درس ۹۴)

متر لزل - آنست که در نظم یا نثر اعراب حرفی از کلمه را هرگاه

تغییر دهند معنی آن تغییر کند یعنی اگر مدح است بچو شود یا بجا است

مدح گردد مثال از شعر تازی رشید و طواط گوید

رشید الدین که به الا عادی | فویل ثم ویل، لکن تب

گفتی - کفایت میکند لاغوی بن مرالینکه من وی هستم که اگر بنود سوال و جواب نمودن من تو را نمیدیدی

رشید الدین - یعنی رشید الدین انگیز کرد و دشمنان یعنی نسبت بدروغ دادند پس ای از دای

بر انگیز کسند - (اگر بصیغه فاعل خوانی) یا بر انگیز شده (اگر بصیغه مفعول خوانی) حضرت

بکسر وال مدح است و بضم وال ذم مثال از شعر پارسی
 روز و شب خواهیم همی از کردگار تا سرت باشد همیشه تا جدار
 بسکون بیم مدح است و بکسر جیم ذم -

(درس ۹۵)

مضام و - که از ا تضاد گویند و تطبیق خوانند و تفاو و اند
 طباق هم میگویند مطابقه هم میخوانند و پاره اینصفت را در صنایع
 لفظیه ذکر نموده اند ولی اکثر معنوییه قرار داده اند (به حال)
 این صنعت چنانست که جمع کنند میان الفاظ متضاده را چون
 سیاهی و سفیدی و تری و خشکی و شب و روز و نور و ظلمت و نحوها
 مثال از قول خدای تعالی جل شانه ^(۱) و ماستوی الاعمی و البصیر
 و لا اظلمات و لا النور و لا الظل و لا الاحرور مثال از شعر

پارسی سلمان ساوجی گوید

از باد سحر آتش گل در چمن آفتاب خاک چمن آب رخ فردوس بن داد

^(۱) و ماستوی - یعنی و مساوی نیست نابینا و بینا و نه تاریک و نه روشن و نه سیاه
 و نه آفتاب بسیار گرم فرصت

(درس ۹۶)

متضمن — آنست که شاعر یک بیت یا بیشتر در میان
 ابیات خود از دیگران پیاورد و بر سبیل عاریت نه سرقت که آن
 بیت بسیار مشهور باشد که همه بدانند از کمیت یا اینکه شاعر شاره
 کند که قائل کمیت مثال از شعر تازی لسان الدین گوید

قال جوارى عندنا همزاً اعجزه
 الی ممتهمنی و لکل همز

ابو احمد عبد الله بن طاهر گوید

وقائله والدمع سكب مبادر	وقد شرقت من مقلبيها الماحر
وقد ابصرت بعد انما	بناوہی منا موحشات و وائر
كان لم کمین من ايجون الی تصفا	انيس ولم سيم مکتة سامر

قال — گفت محبوب جوارى نام نزد ما وقتی اشاره کردم بحشم و ابرو اشاره کردنى يعنى بطور طعنه که جوارى
 ساخت او را (چه گفت) گفت تا بکى طعنه ميزنى مرا و اى اى هر طعنه زننده — و قائله — سبا گوینده حال
 آنکه اشک و ریزان و شتاب کننده بود و تحقیق «خشان بود از روشنی حدقه های چشم او و خسارهای او
 و تحقیق که دید آن زن بعد از آنکه دور شده بود و آن بعد از آنکه او را بوحشت اندازنده و سرگردان کرده
 بود (چه میگفت) میگفت کان لم انج — يعنى گویا نبوده است میان چون تصفا که اسم دو کوه است
 انس گیرنده و افانۀ نخسته است در که افسانه گوئی (فرصت)

شعر آخر معروف است تفصیل کرده مثال از شعر پارسی میرزا نصیرالدین

اصفهان در ثنوی معروف گفته

جز از دست علی عالم پاست	که جز دست علی دست خداست
چه خوش گفت این سخن اکمله دانی	سخن گو عارف شیرین زبانی
اگر دست علی دست خداست	چرا دست دگر مشکل گشاست

(درس ۹۷)

مجاز خلاف حقیقت است سابقاً در استعاره گفته آمدی
گفته است که مجاز را به تشبیه تزویج کردند استعاره از آنها مأخوذ
شد - باری مجاز در اصطلاح لفظی است که متحمل در غیر ما وضع له باشد
تفصیلی دارد و اقسامی در اینجا همین قدر کافی است مثال از قول
خدا تعالی انی ارانی اعصر خمراً^(۱) (یعنی عسباً) مثال از شعر پارسی

حسیر گوید

اذا نزل السماء بارض قوم^(۲) رعیناه و ان کانوا غصبا با

انی - بدستیکه من خواب یه م خود را که میفرودم شراب ادر قصه حضرت یفاست - اذا - هرگاه فرود آید

آسمان من میفرانیم آزاد اگر چه باشند دشمنان اراده کرده از سماء باران ادا کنیم در عینا گیاه را -

اراده کرده بساء باران را و در آیه شریفه اراده کرده از خمر انکورا

مثال از شعر پارسه

ای گل تو نیز خاطر بیل غریزدا | آنجا که رنگ و بوی بود کفشک بود

(درس ۹۸)

محمّل تضدین که آزا ابهام نیند گویند و توجیه هم خوانند
این صنعت چنانست که کلامی گویند که احتمال معنی مدح و ذم هر دو
را داشته باشد و تمیز داده نشود که آیا مدح است یا هجا
مثال از شعر تازی در کتاب مطول گوید که شاعری لباسی از
خیاطی عمر و نام واحد العیسن خواست که بدوزد خیاط گفت بسی
بدوزم که کس نداند آن قباء است یا عباء شاعری گفت منم تو را شاعری
گویم که کس نداند مدح است یا هجا خیاط لباس را دوخت شاعر هم شعر گفت

خاط لے عمر و قباء | لیت عیینہ سو اء

مثال از شعر پارسی

خاط - دوخت برای من عمر و قبائی را کاشکی دو چشم ا و مساوی بودند محتمل است

که هر دو را بنیاد خواسته یا هر دو را کور - فرصت -

وید چون محراب ابروی بتان عثوه ساز
جای آن دارد که شیخ شمر بگذارد و نماز
لفظ بگذارد و محمل دو معنی است هم ترک کردن هم بجا آوردن

(در س ۹۹)

الممدوح فی معرض الذم - در تأکید ببا شبه الذم مذکور

گردید و گذشت -

مدح موجه ^(۱) که آزا استباعت نیز گویند و مضاعف هم

خوانند این صفت چنانست که صفتی از صفات ممدوح را بیان کنند

که در ضمن آن صفت دیگری از او یاد کرده شود که در حقیقت ممدوح

را و مدح حاصل گردد مثال از شتر تازی ابو الطیب گوید

عمر العدو اذا لاقاه من ربح ^(۲) اقل من عمر من هوى اذا وهبها

که مدح ممدوح را در شجاعت کرده و از سخاوت او نیز یاد آورده

استباعت - بدو آه و رشت و بعد بآه ایجد لغت معنی پس روی کردن خواستن ^(۱)

عمر - عمر دشمن هرگاه ملاقات کند آن ممدوح را در کارزار کمتر است از عمر کسی که دوست ^(۲)

میدارد هرگاه محبت - فرصت

مثال

مثال از شعر پارسی و طواط گوید

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو و تو بجان کهر

(درس ۱۰۰)

مراجعه - در سؤال و جواب مذکور شد و مسطور آمد

مراعات لفظیه این صنعت را ایستاد و مناسب

نیز خوانند و مواخا هم گویند و توفیق نیز دانند و آن چنانست

که جمع کند شاعر کلماتی را که از نوع یا جنس یکدیگر و متاسبه المعانی

باشند مثال از قول خدای تعالی و اشتمس و القم بحبان

مثال از شعر پارسی طریقه فارسی گوید

خود از برای سر زره از بهر تن بود

در بر گرفته چون ل چون خود آید

تو حنک بجوی عادت دیگر نهاد

و آن لف چون زره را بر سر نهاد

(درس ۱۰۱)

مشاکله - این صنعت چنانست که ذکر کند لفظی را پس از

آن ذکر نمایند آن لفظ را بواسطه وقوع آن لفظ در صحبت اول

اشتمس - و انشای ماه بحساب شماره اند - مشاکله - در لغت بهر یک موافقت کردن است ف

مثال از قول خدای تعالی جزاء سیئه سیئه مثلها که سیئه نامی مقصود
جزاء و عقوبت است بواسطه مشاکلت بسین همان لفظ را فرمود

مثال از شعر تازی

قالوا اقرح شیانجد کک طنجم ^(۲) قلت اطنخوا لی حبیه قمیصا

مثال از شعر پارسی از استادنا الاجل فرصه الله وله مثالی خواستم

بدون رویه بدیهه فرمود

مرا کوئی کرا سباب سفر نیز میا کرده ام از توشه هر چیز
اگر مردی با عقل و شیار رفیقی را در اینره توشه بردار

(در س ۱۰۲)

مطابقه — در متضاد مرقوم شد و گذشته —
معما — این صنعت مدلولش اسمی از اسماء است
چنانچه در بیان لغزه کور نمودم و باید آن اسم را پوشیده ذکر کند
بطریق قلب یا تصحیف یا بحباب اعداد و حمل بطوریکه از طبع و در بنا

جزاء — پاداش بدی بدی گیر است مانند آن — قالوا — گفته طلب کن چیزی که پاهم برای
تو بخن آنرا کفتم بیزید برای من حبیه و پیرانی را ف

و ذوق سلیم و ذهن مستقیم تواند آرا حل نماید مثال از شعر تازی

رشد و طوطا گوید بسم برق

خذ القرب ثم اقلب جمع حروفه فذاک اسم من قصی من القلب قرب

مثال از شعر پارسی با اسم محمد است

از آن یلح معرب چونام پرسیدم مرا بسوخت که موقوف بحر ع است

مثال دیگر با اسم علی است

چونام او که زد بر صوامع ملکوت بقدر مرتبه هر یک زجا بلند شو

(درس ۱۰۳)

مغایره — که آرا تطف نیز خوانند این صنعت چنان است

که شاعر مدح کند چیزی را که همان چیز را ذم کرده باشد یا ذم نماید

چیزی را که همانرا مدح نموده باشد مثال از شعر تازی در مدح عباد

خذ — بکیر لفظ قرب را پس قلب کن یعنی واژگونی تمام حرف آرا پس آن اسم کسی است که دور

کر دیده است از دل نزدیک شدن او — از یلح معرب مرا که ترجمه لی می باشد چون مجوز یعنی از میان

برود و معرب میماند و لفظ عرب هم که هجرت کرد و رفت می شود — لفظ زجار چون در مرتبه بلند کنی

یعنی بالابیری یعنی زاء که هفت است هفتاد کنی و حیم را که سه است سی آر دهی الف که یک است

بگیری ع دل وی حاصل شود ف

و م فقر و در مدح فقر و ذم غنا در کتاب لطایف و ظرایف است

در مدح فقر و ذم غنا

(۱) الم تر ان الفقر یجی له لغنی و ان الغنی یخشی علیہ من الفقر

در مدح غنا و ذم فقر

(۲) فلم أر بعد الدین خیر من الغنی و لم أر بعد الکفر شر من الفقر

مثال از شعر پارسی استادنا الاصل مرتجلاً فرموده

میکنم شکوه ز هجران و زواش خواهم
که مرا بعد وصال آمد و کردید وبال
هجر را باز کنم شکوه و غیرش دارم
که پس از هجر میر شود البته وصال

(درس ۱۰۴)

مقاله این صنعت نزدیک است بمطابقه که مذکور شد ولی

(۱) الم - آیاتی نبی اینکه فقر امید داشته شود و از برای او غنا یعنی بعد از فقر امید غناست و اینکه

غنا ترسیده میشود بر آن از فقر یعنی بعد از غنا فقر باشد - فلم - پس ندیدم پس از دین

بتر از غنا ندیدم بعد از کفر بدتر از فقر

و فرق میان آنهاست یکی آنکه در مطابقه شرط است که الفاظ
 تضاد باشند اما در مقابله اعم از اینست که ضد باشد یا نباشد
 دیگر اینکه در مطابقه میبایست سه دو لفظ ضدین باشد فقط و بیشتر
 نباشد ولی در مقابله زیاده از سه است تا ده و هر چه عددش
 بیش باشد ملغی تر است و چند نفر این صنعت را در صنایع لفظیه ذکر
 نموده اند ولی اکثر در معنویه قرار داده اند بهر حال مثال از
 قول خدای تعالی ^(۱) فَاَمِنْ عَطٰی تَقٰی وَ صَدَقَ بِحَسَنٰی فَنَسِیْرُهُ
 لِّلْیَسْرِ وَاَمِنْ خَلٍّ وَاِسْتَعٰی وَ کَذَبَ بِحَسَنٰی فَنَسِیْرُهُ لِّلْیَسْرِ

مثال از شعر پارسی

جا هلا ترا تاج غرت بر لبه عاقلان اقیه ذلت بر پیا

(درس ۱۰۵)

^(۲) ترا همه — در تنگم مسطور گردید و گذشت —

^(۱) فاما — پس آن کسی که بخشش کرد و پرهیزگاری کرد و تصدیق نمود بخوبی پس زود باشد که میا کنیم برای او آسانی

را و اما کسی که نخل و رزید و طلب بی نیازی کرد و تمکین نمود بخوبی پس زود باشد که آماده کنیم او را

برای سختی و دشواری — ترا همه در لغت بمعنی دور شدن از بدی است — ^(۲)

بجوفی معرض المدح در تاکید الذم ببا شبه المدح مذکور شد

الهلزل المراد به اجد این صنعت چنان است که متکلم قصد

کنه مطلبی از مطالب را یا غرضی از اغراض را بطور هنر و مزاج و یا

غیر از هجاست مثال از شعر تازی ابو نواس گوید

انا الذی اصلى بنار الهوى	وحدى والعشاق نظاره
--------------------------	--------------------

ملعب المحب قلبى كما	ملعب السور بالفاره
---------------------	--------------------

مثال از شعر پارسی

مر است ماده خری سر که شام	نباشد شش نجر از خواب هیچ کار و کر
---------------------------	-----------------------------------

نغو و بالله از خواب آن که گریه بش	هزار پیک بکوبند بر نزار و سر
-----------------------------------	------------------------------

ز بسکه خروپف آرد خواب پنداری	که گر به بمشمل موش آیدش منظر
------------------------------	------------------------------

۱) اما - منم آنچنان کسی که میوزم باش عشقیتنا و سایر عشاق نظر کنند گانند بازی میکند دوستی

بدل من چنانکه بازی میکند گریه بهوش - (فرصت)

تمام شد چنانچه معنویه نیز الحمد لله - فراغت از تالیفات این

کتاب در شهر ریح الثانی سنه یک هزار و سیصد و سی هجری

حاصل گردید الحمد لله تعالی

تقریبی است که حضرت استادنا الاصل فرموده
نوشته اند

حمدلی پایان واجب الوجودی را سزااست که عرضین
کامل عیار که واضح میزدان نظم و مقدار ک معیار شعر
در اندیشه قطع کسر مدید توصیف موهبتش مرعوز و سرگرد
و در فکر طی عروض بسیط عرفانش مجبول و حیران -
و قافیہ سبحان که ساد اهل فطن و دخیل در این فن انداز
کرم تراکب و متکاوشش و بزم نعمت متواتر و مترادش
معلومات و مجهولات را مقدار کن اند - و نظر باراده
ایجادش جواهر شایگان جان را و بقدرت کامله اش
مظاهر و فاعیانرا السنه ساکنه در افوا هشان توجیه

شایسته‌ی متحرک بقید عبودیتش مقید اند و از
 ماسوی المطلق و مجرود - و بدایع اندیشگان علم بدیع
 و صنایع پیشگان عبارات منع پیوسته در صیغ
 افلاک بکواکب مله و تسبیح آن نفوس مجروده
 چشم حیرت کشوده اند و هموان درین عالم خاک
 بعناصر متضاده و ترکیب آن بسیار کمالات
 بشکفت بوده از حسن مطلع صحیفه مدح صفاتش
 تا بمقطع عجب نرسد و بر درج بر صدر آن بجز کریم
 و چون ابواب عرفان بان ذات قدیم ممنوع
 بود و راه وصول معرفت آن عیب لایعلم ^{مقطوع}

مظهر جمال خویش را از ما پند بریه منتجب نمود و لاجل ارشاد

برایا و انا م و هدایت خاص عام اسنی سول هر دو سرا

و خاتم انبیاء صلوات الله علیه و علی آله الاتقیاء

و بعد - انصاف میدهم که تا کنون کتابی در این فنون ثلاثه

(عروض قافیه بدیع) بفارسی سبک چکس تالیف ننموده

میکویم و میائیش از عهد برون و این معنی برد قافیه نشان

حقائق ابد آ پوشیده نیست - طرز و اسلوب کلماتش موصفاست

از درجه دانش فهم مؤلف یعنی نواب والا شاهزاده قاسم داد

(تجلی میرزا) اوقات که متوقف بشیر از طب و دند چندی نزد

این لایشتی قدری تحصیل منطق و حکمت مینمودند و از علوم سه گانه

مذکور ه تلمذ میفرمودند بعلاوه علومات دیگر که در خارج تحصیل

کرده بودند استعدادی ذاتی و قابلیت فطری از ایشان دیده

شد زیاده از آن که بحیرت خیر بر آید (خلاصه) حواشی این

کتاب را چون موقوف بقول بقلم این ناخیر نمودند انگشت قبول بر دیده

هشتم و خلاصه تعلیقاتی بر آن نوشتیم و نیز در طبعش جدی و

وسعی کافی نمودم - چون ثواب مغزی الیه اکنون در پارلمان

ایران بکالت ملتی مشغول خدمت میباشد از خدا چی بن

مسئلت میمائیم که انی خدمت برگراقریه الی الله بانجام رسانند

حرره الاحقر نصیر فرصه الدوله شیراز

تم الکتاب فی یوم الجمعة سابع عشر من شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۳۳

نقده العبد الذلیل محمود بن علی نقی شیه ازی غفر الله لهما

شایع کننده آقامیرزا نصیر فرصه الدوله شیرازی (شیراز) ایران

در مطبوعه منظر فی واقعہ در خبر میرزا علی اسریت عمر کا رہی بی بی بمبائے شہر آقا

میرزا احمد شیری از نشر مطبعه مظفر کی استیم پرینٹرز و پبلشرز طبع آراستہ گریڈ

بموجب قانون ۲۵ سنه ۱۸۶۷ مسیحی در دفتر گورنمنت هندوستان ثبت
گردیده و نوا اجازه احدی را حق طبع این کتاب نیست ۲۹ مارس ۱۹۱۵

[illegible]

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

[illegible]